

تک نهاره

مرتضی رضوی

تک نگاره‌ها

مرتضی رضوی

تایپ و صفحه آرا: ابراهیم رضوی

انتشارات: مولف

تاریخ چاپ: ۱۴۰۲

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

نشر الکترونیک: سایت بینش نو

www.binesheno.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بی مقدمه

بی تاریخ

بدون ترتیب تاریخی

بدون ویرایش و آرایش

بدون پی نوشت

فهرست

- ۱- ادبیات: نقش یک واژه در جامعهٔ ما..... ۱۹
- ۲- باز هم ادبیات..... ۲۰
- ۳- اقتصاد..... ۲۲
- ۴- نتیجهٔ انکار علم غیب ائمهٔ طاهرين..... ۲۲
- ۵- عمر بن عبدالعزيز و مامون الرشيد..... ۲۲
- ۶- اصلاح اشتباه..... ۲۳
- ۷- رنجنامه..... ۲۳
- ۸- رنجنامه..... ۲۴
- ۹- نقد کتاب..... ۲۵
- ۱۰- غرب زده..... ۲۷
- ۱۱- اقتصاد..... ۲۷
- ۱۲- مکالمه دو دوست..... ۲۸

- ۱۳- جبر قضایی، جبر قدری، جبر اجتماعی..... ۲۸
- ۱۴- اکتفاء به علم نحو..... ۲۹
- ۱۵- دیوانهٔ عاقل، عاقل مجنون..... ۳۰
- ۱۶- باز هم دیوانهٔ عاقل..... ۳۱
- ۱۷- «بسم الله الرحمن الرحيم» در قالب مد روز..... ۳۲
- ۱۸- هنر مؤنث..... ۳۲
- ۱۹- عاملیت زن در تاریخ..... ۳۳
- ۲۰- آنچه دختران و پسران جوان توجه ندارند..... ۳۳
- ۲۱- تکمیل..... ۳۴
- ۲۲- نگاهی به چند واژه..... ۳۴
- ۲۳- اسب کُرَن و تورم..... ۳۵
- ۲۴- ابعاد استقلال..... ۳۷
- ۲۵- کجسته- کجسته..... ۳۸
- ۲۶- قدرت، مشروعیت می‌آورد..... ۳۹
- ۲۷- باز هم از قدرت..... ۳۹
- ۲۸- تحریف ادب و ادبیات..... ۴۰

- ۲۹- پاسخ به یک نامه..... ۴۱
- ۳۰- رسالۀ عملیه..... ۴۱
- ۳۱- امور جنسی در فتوٰالایسم و کاپیتالایسم..... ۴۲
- ۳۲- رابطۀ ارباب با رعیت و رابطه سرمایه‌دار با کارگر..... ۴۳
- ۳۳- اسلام و اومانیسم..... ۴۳
- ۳۴- خاطره..... ۴۳
- ۳۵- باز هم خاطره..... ۴۶
- ۳۶- اشتباه ابو جهل..... ۴۷
- ۳۷- گوسالۀ بنی اسرائیل..... ۴۷
- ۳۸- انسان شناسی..... ۴۷
- ۳۹- صدرویان، ملاصدرا را می‌پرستند..... ۴۸
- ۴۰- عدم اطمینان به فهم مخاطب..... ۴۸
- ۴۱- اول کابالیسم را بشناس..... ۴۸
- ۴۲- به دنبال شگون..... ۴۸
- ۴۳- سقوط سلسله‌های پادشاهی..... ۴۹
- ۴۴- وقتی که برخی از مخاطبان احمق و نادان هستند چه باید کرد؟..... ۴۹

- ۴۵- تبعید؟ یا مدیریت اقتصادی؟ ۵۰
- ۴۶- زن و سیاست ۵۱
- ۴۷- نادرشاه ۵۲
- ۴۸- فردوسی ۵۳
- ۴۹- مسیح یهود ۵۳
- ۵۰- تسیح حضرت زهرا (علیها السلام) ۵۴
- ۵۱- محی الدین ۵۶
- ۵۲- فرق میان دو واژه ۵۶
- ۵۳- رهایی از مافیای چاپ و نشر ۵۸
- ۵۴- من و وزارت ارشاد ۵۹
- ۵۵- در حضور شیخ صدوق (أعلى الله مقامه) ۶۰
- ۵۶- پس از استعفا ۶۱
- ۵۷- بیت المال خور ۶۲
- ۵۸- درآمد من ۶۳
- ۵۹- نه عزیزان! مؤسسه‌ای در کار نیست ۶۳
- ۶۰- کاباليسم ۶۳

- ۶۱- خطرناکترین طرح کاباليسم و صهيونيسم..... ۶۴
- ۶۲- خاطر که حزين باشد..... ۶۵
- ۶۳- تشنه سيراب می شود..... ۶۸
- ۶۴- قال الصادق (عليه السلام)..... ۶۸
- ۶۵- مهر و امضاء..... ۶۹
- ۶۶- درد دل..... ۶۹
- ۶۷- قضاوت..... ۷۰
- ۶۸- شعری از تهرانيان قديم..... ۷۱
- ۶۹- مستزاد..... ۷۲
- ۷۰- يادی از مرحوم مدرس..... ۷۲
- ۷۱- در نماز..... ۷۳
- ۷۲- قبل از فيلسوف شدن بايد موضوع فلسفه را شناخت..... ۷۳
- ۷۳- حساس ترين مسئله در مرحله دوم (يعنی شناخت چيستی هستها) شناخت چيستی انسان است؛ انسان چيست؟..... ۷۴
- ۷۴- شکست عینی و تجربی..... ۷۴
- ۷۵- کرامت انسانی..... ۷۵

- ۷۶- روح فطرت..... ۷۵
- ۷۷- ژان ژاک روسو..... ۷۶
- ۷۸- حوزه علمیه و تاسف‌بارترین بینش..... ۷۶
- ۷۹- فلسفه جایگزین..... ۷۷
- ۸۰- مفروضات..... ۷۸
- ۸۱- بهتان بزرگی که به جهان هستی زده شد..... ۷۸
- ۸۲- بی‌چاره بطلمیوس..... ۷۹
- ۸۳- منطق ارسطویی..... ۷۹
- ۸۴- منطق مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)..... ۸۰
- ۸۵- یک داستان..... ۸۰
- ۸۶- عطای بزرگان..... ۸۱
- ۸۷- هنرمند سفله..... ۸۲
- ۸۸- هشدار به هنرمندان..... ۸۲
- ۸۹- هنر تیغ‌دوبر است..... ۸۲
- ۹۰- فردوسی..... ۸۳
- ۹۱- یک نمونه از حکمت فردوسی..... ۸۳

- ۹۲- کهنانت..... ۸۴
- ۹۳- خواب دیدن..... ۸۵
- ۹۴- زاهد صوفی در حضور امام صادق (علیه السلام)..... ۸۵
- ۹۵- تبلیغات کابالیستی..... ۸۵
- ۹۶- بقای زبان فارسی در ایران..... ۸۶
- ۹۷- ملاصدرا..... ۸۸
- ۹۸- مولوی و برخی از حوزویان..... ۸۹
- ۹۹- مقام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در نظر مولوی..... ۸۹
- ۱۰۰- بهترین ذکر و بهترین توسل..... ۹۰
- ۱۰۱- خاطره..... ۹۰
- ۱۰۲- حاج شیخ و فرمانده گروهان..... ۹۱
- ۱۰۳- بهائیت..... ۹۲
- ۱۰۴- اسناد ساواک..... ۹۳
- ۱۰۵- حماقت ساواک..... ۹۴
- ۱۰۶- باز از حماقت ساواک..... ۹۷
- ۱۰۷- انتقاد از خود و دلداری به خود..... ۱۰۰

- ۱۰۸- شعر: ۱۰۰
- خواب در بیداری ۱۰۰
- ۱۰۹- غم شب ۱۰۳
- ۱۱۰- طنز ۱۰۴
- ۱۱۱- هر مخدر حرام است ۱۰۵
- ۱۱۲- عطله ۱۰۵
- ۱۱۳- وضو و مواد آرایشی ۱۰۶
- ۱۱۴- اجر و وظایف ۱۰۶
- ۱۱۵- پرمصرف‌ترین جامعه در جهان ۱۰۷
- ۱۱۶- جانسوزترین ظلم ۱۰۷
- ۱۱۷- وای به حال دماغ‌ها ۱۰۸
- ۱۱۸- وجدان ۱۰۸
- ۱۱۹- آزادی ۱۰۹
- ۱۲۰- عشق ۱۱۰
- ۱۲۱- امام خمینی(ره) هم محی‌الدین را رد می‌کند هم ملاصدرا را ۱۱۰
- ۱۲۲- علت گرمی بازار ملاصدرا ۱۱۰

- ۱۲۳- هانری کرین..... ۱۱۱
- ۱۲۴- شعر یا نظم..... ۱۱۲
- به جُفاء رفتی..... ۱۱۲
- ۱۲۵- ختنه..... ۱۱۳
- ۱۲۶- شایسته سالاری..... ۱۱۳
- ۱۲۷- آبروداری یک ارسطوئی..... ۱۱۴
- ۱۲۸- هر کس طرفدار فتودالیسم نباشد، طوبای زشت است(!)..... ۱۱۵
- ۱۲۹- اندر قدرت آقای هاشمی..... ۱۱۶
- ۱۳۰- در پایان دوره دوم مجلس..... ۱۱۶
- ۱۳۱- عدالت اقتصادی..... ۱۱۷
- ۱۳۲- یک داستان..... ۱۱۷
- ۱۳۳- مضمون سخنی از سعدی..... ۱۱۸
- ۱۳۴- شعر..... ۱۱۸
- ۱۳۵- سعدی خوب زی و من گرفتار..... ۱۱۹
- ۱۳۶- خُلق‌ها..... ۱۱۹
- ۱۳۷- ویژگی دوره دوم مجلس شورای اسلامی..... ۱۱۹

- ۱۳۸- سخنگوی غیرقانونی فقراء..... ۱۲۰
- ۱۳۹- علی علیه السلام و فقراء..... ۱۲۲
- ۱۴۰- افراط..... ۱۲۳
- ۱۴۱- شعار و ادعای ما در طول نهضت و انقلاب چنین بود: نه کمونیسم، نه لیبرالیسم، راه سوم..... ۱۲۳
- ۱۴۲- ثروت با سرمایه فرق دارد..... ۱۲۴
- ۱۴۳- خاطره..... ۱۲۴
- ۱۴۴- خاطره..... ۱۲۵
- ۱۴۵- خاطره..... ۱۲۶
- ۱۴۶- آزادی..... ۱۲۶
- ۱۴۷- ابزار سروری..... ۱۲۶
- ۱۴۸- مشد امیر و ملای روستا..... ۱۲۶
- ۱۴۹- سعدی و عرفان..... ۱۲۷
- ۱۵۰- آقای انقلابی چرا شدی لیبرال-؟..... ۱۲۸
- ۱۵۱- اعتراف:..... ۱۲۹
- ۱۵۲- قدرت منفعل می‌کند..... ۱۲۹

- ۱۵۳- در محفل علمی..... ۱۲۹
- ۱۵۴- حضرات تفکیکی..... ۱۳۰
- ۱۵۵- آقای رحیم پور ازغدی..... ۱۳۰
- ۱۵۶- قرآن نازل، قرآن صاعد..... ۱۳۱
- ۱۵۷- کسروی..... ۱۳۲
- ۱۵۸- زمینه بابت و بهائیت..... ۱۳۳
- ۱۵۹- شعرهایی که در ذهن شنونده فیلم یا تابلو می‌شوند..... ۱۳۳
- ۱۶۰- عجیب‌ترین عجیبه تاریخ..... ۱۳۴
- ۱۶۱- دو اصل از اصول حکمت متعالیه..... ۱۳۴
- ۱۶۲- یا ایها الناس..... ۱۳۵
- ۱۶۳- معجزه ابلیس (!)..... ۱۳۵
- ۱۶۴- علی تنهاست..... ۱۳۵
- ۱۶۵- متن و منبع چند حدیث را فراموش کرده‌ام..... ۱۳۶
- ۱۶۶- مشک یاسین و مشک اطلاعات..... ۱۳۶
- ۱۶۷- خاطره..... ۱۳۷
- ۱۶۸- پیوست..... ۱۳۸

- ۱۶۹- کریمه‌ترین آیه..... ۱۳۹
- ۱۷۰- یادی از شهید حسین دانشپایه..... ۱۴۰
- ۱۷۱- باز هم از شهید حسین دانشپایه..... ۱۴۱
- ۱۷۲- شافعی..... ۱۴۲
- ۱۷۳- شاعری گفته است..... ۱۴۳
- ۱۷۴- امام رضا (علیه السلام) فرمود..... ۱۴۳
- ۱۷۵- به اهل علم و دانش بگویید..... ۱۴۴
- ۱۷۶- ابن ابی الحدید معتزلی..... ۱۴۴
- ۱۷۷- منطقهٔ سولودوز یا شهرستان نقده..... ۱۴۴
- ۱۷۸- مردانه‌ترین شعر از یک زن..... ۱۴۶
- ۱۷۹- خاطره..... ۱۴۶
- ۱۸۰- ادب بر علیه ادب..... ۱۴۸
- ۱۸۱- دانشمندانی که دیوانه شدند..... ۱۴۹
- ۱۸۲- خاطره..... ۱۵۰
- ۱۸۳- در گاراژ ایران پیما..... ۱۵۱

تک نگاره‌ها

۱- ادبیات: نقش یک واژه در جامعه ما:

در دوران نهضت، از آغاز تا پیروزی و یک دهه بعد از پیروزی، واژه «مستضعف» و نیز صیغه جمع آن «مستضعفین» یک جایگاه اصیل با کاربرد عظیم داشت؛ در مباحث سیاسی، در تحلیل مسائل اجتماعی به ویژه در عدالت خواهی.

این واژه در ذهن‌ها، عقل‌ها، اندیشه‌ها و حتی در ناخودآگاه‌ها، نشان می‌داد که قشری یا طبقه‌ای در جامعه هست که حق‌شان پایمال می‌شود و در عینیت جامعه، قشر ستمگر و ستم دیده هست که باید اصلاح شود.

فطرت انسانی هرگز ظلم را تایید نمی‌کند حتی خود ظالم رفتار خودش را ظلم نمی‌داند، بنابراین کلمه «مستضعفین» تنها یک لفظ که از میان دو لب خارج می‌شود، نبود بل در روح فردی و روح اجتماعی، یک عنصر تعیین کننده بزرگ و سازنده و پاسدار عدالت دوستی، عدالت گرائی و عدالت خواهی بود.

به دنبال رحلت امام(ره) این واژه را از ادبیات برداشتند و به جای آن عبارت «کم برخوردار» را گذاشتند، این تعبیر کاربردهای زیر را دارد:

- ۱- دقیقاً کل اندیشهٔ لیبرالیسم را دربر دارد.
 - ۲- هیچ ستمی در جامعه نیست.
 - ۳- آن که محروم شده از بی‌عرضگی خودش است.
 - ۴- هیچ سعی و کوششی برای ایجاد عدالت، نه لزوم دارد نه دلیل الزامی.
 - ۵- اگر اغنیا به فقرا کمکی کنند، صرفاً لطف است.
- با تعویض تنها یک واژه، هم بینش، هم احساس مسئولیت آگاهانه و هم احساس مسئولیت در ناخودآگاه‌ها، به کلی و از ریشه اساس عوض می‌شود. یعنی انسانیت انسان‌ها- در بُعد عدالت خواهی- می‌میرد. تضييع حقاها، ستم‌ها و خوردن حقوق مستضعفين مشروع می‌گردد. انفال مال فقرا است، اغنیا می‌خورند.

شگفتا! ادبیات چه نقش عظیمی دارد؟!؛

چه کسی این ارثیهٔ حیاتبخش امام(ره) را از بین برد؟

اولین دولت پس از رحلت امام(ره).

۲- باز هم ادبیات:

در بینش عمومی گمان می‌شود که انقلاب جنسی اروپا و احیاناً سرایت آن به دیگر جامعه‌ها، به دلیل پیشرفت علمی و صنعتی بوده. همین بینش نادرست موجب می‌شود که هر زن بی‌حجاب یا فاسد، انحراف خودش را یک نوگرایی علمی دانسته و دیگران را نادان و عقب مانده از پیشرفت‌ها بداند.

همین طور است تلقی و فهم خیلی از مردان.

اینان توجه ندارند که منشأ این پدیده، ادبیات است نه علم و دانش و نه پیشرفت صنعتی. منشأش رمان‌های آن چنانی است که هم در دورهٔ رمانتیسیم و هم در دورهٔ رئالیسم ادبی که به تضعیف نهاد خانواده و کمونیسیم جنسی انجامید.

هر نویسنده‌ای که از هر علمی بی‌خبر اما ذهن و قلم توانمند داشت و در فکر پول و شهرت بود، هر چه به مخیله‌اش آمد نوشت. به ویژه در دوره رئالیسم ادبی که به رئالیسم هنری به طور فراگیر انجامید.

مگر هر رئال و هر واقعیت را باید نوشت-؟ دزدان واقعاً دل‌شان می‌خواهد همه اموال مردم را ببرند، باید تایید شوند؟ مردان دل‌شان می‌خواهد هر زنی را که می‌بینند تصرف کنند، هر کس دلش می‌خواهد سلطان یا رئیس جمهور شود.

این هم واقعیت است که انسان ادرار دارد، این رئالیسم ایجاب می‌کند که آنچه در دستشویی و توالت می‌گذرد نیز به تصویر کشیده شود و منتشر گردد؟!

فرح پهلوی طرفدار هنر رئالیسم بود که آن جشن بی‌حیائی شیراز را به راه انداخت؛ می‌گفت: عمل جنسی یک مرد لخت با یک زن لخت را، در پیش نگاه آن همه جمعیت، به نمایش گذاشتن یک واقعیت است، مگر مردم واقعاً این کار را نمی‌کنند.

هنوز هم هنر در جامعهٔ ما این بیماری رئالیسم را دارد که بی‌حیائی از حد می‌گذرد

۳- اقتصاد:

ثروت با سرمایه فرق دارد- تعریف:
ثروت داشته‌ای است برای بهره‌مندی.
سرمایه داشته‌ای است برای به دست آوردن ثروت.

۴- نتیجه انکار علم غیب ائمه طاهرين:

کسی که علم غیب ائمه طاهرين را انکار کند، زمینه را برای بهائیت تامین کرده است.

علی محمد باب و حسینعلی بهاء در علم معمولی عاجز بودند تا چه رسد به علم غیب.

در هر خانه بهائیان یک جلد کتاب «شهید جاوید» هست، زیرا نگرانی درونی بهائیان را برطرف می‌کند.

۵- عمر بن عبدالعزیز و مامون الرشید:

خلافت مروانیان رو به افول و سقوط می‌رفت، عمر بن عبدالعزیز هوشمندترین خلیفه اموی با اصلاحاتش آن را احیاء کرد.

شان صدور «اللهم العن بنی امیة قاطبة» فقط معرفی شخصیت ابلیسی اوست.

خلافت عباسی نیز پس از آن که مهدی عباسی، سلسله وصایت ادعایی عباسیان را حذف کرد و به جای آن مشروعیت خلافت را بر «سنت مردمی پیشین» گذاشت،

قدرت عباسی رو به افول و سقوط می‌رفت به ویژه در زادگاهش (خراسان بزرگ). مامون الرشید هوشمندترین خلیفه عباسی با اصلاحاتش و احیای شعار «الرضی» به آن جان دیگر داد.

۶- اصلاح اشتباه:

۱- در یکی از نوشته‌ها، عبدالرزاق قاسانی را اهل کاشان (شهر همسایه قم) دانسته‌ام و ندانستم که یک کاشان دیگر در شمال خراسان قدیم وجود داشته و او اهل آنجاست.

۲- در کتاب «ایل قاراپاق» که بر اساس یادداشت‌های من، توسط آقای مهدی رضوی تدوین شده، نام اصلی روستای رَخدنه را «راه دهنه» دانسته‌ام که اشتباه است، نام اصلی آن «راهدارخانه» است؛ به دلیل تنها پل موجود روی رودخانه گادار، کاروان‌های تجاری از همدان تا نخجوان از آن جا می‌گذشتند. این مکان در آن زمان دارای کاروان‌سراها و نیز مرکز نهادهای اداری دولتی بوده است.

۷- رنجامه:

در مجلس دوم نماینده تبریز بودم، در نطق‌ها و مقاله‌ها شرح می‌دادم که این فقه ما با همه زیبایی، استحکام مبانی و حیاتبخش بودنش، شبیه یک کیک است که جای دو تکه مثلث آن خالی است:

الف: بخش حقوق حکومت و وظایف حکومت.

ب: بخش «نظام اقتصادی»: اقتصاد تک مسئله‌ای داریم لیکن نظاممند نیست باید در این باب بکوشیم.

برخی‌ها فریاد می‌کشیدند که: این آقا به فقه ما اهانت می‌کند. حتی یک شخصیت نامدار که عضو شورای نگهبان بود به صراحت گفت این آقا اقتصاد کمونیستی را ترویج می‌کند.

کردند آنچه را که نباید می‌کردند؛ اقتصاد ما را «سرمایه‌داری غربی» کردند، چیزی فراتر از سرمایه‌داری غربی فرانسه.

امروز کوشیده می‌شود که با بسته‌های مواد غذایی به در خانه فقرا بروند و «عدالت اسلام» را عملی کنند که حتی مصداق گداپروری هم نمی‌شود؛ بخش کوچکی از حق فقرا را در قالب صدقه می‌دهند.

اما امروز در حوزه علمی، درس خارج «فقه الحکومه»، «فقه الاقتصاد»، «فقه الاجتماع» و... و... تدریس می‌شود لیکن کسی نمی‌گوید گفتار آن مسکین را بعد از چهل سال فهمیدید، آن وقت متهمش کردید، اکنون نه تنها هیچ عذرخواهی نمی‌کنید حتی نامش را هم نمی‌برید.

انقلاب و جامعه را بر گرداب اقتصاد کابالیسم غربی انداختند که دیگر با تدریس فقه الاقتصاد، نجات نمی‌یابد؛ کار از کار گذشته است.

۸- رنجنامه:

مدیر محترم موسسه کیهان که یک حقوقدان و زمانی هم وزیر بود، از من خواست تا کتاب «جامع الشتات» را تصحیح کنم که به درد فقها و وکلا و حقوقدانان

می خورد. مقرر شد پس از حروفچینی دو بار نیز آن را تصحیح کنم. اما به لطف طرف داران نظام سرمایه داری و مخالفین من، اصلاح شده ها مجدداً مغلوط می آمد. اعتراض کردم، گفتند ماشین های حروفچینی ما کهنه شده اند. اما هر روز روزنامه کیهان و دیگر متعلقات آن بدون حتی یک غلط چاپ می شد. چهار مجلد را پر از غلط چاپ و منتشر کردند تا حیثیت این بنده را مخدوش کنند. مجلدات بعدی را خودم تصحیح کرده در سایت بینش نو (www.binesheno.com) قرار دادم تا سیه روی شود آنچه در او غش باشد.

۹- نقد کتاب:

نام کتاب «صدر اسلام و زایش سرمایه داری». نویسنده: بانکدار رباخوار به نام «بندیکت کهلر» ترجمه جعفر خیرخواهان و محمد ماشین چیان. ناشر، نشر نی.

هدف و نتیجه گیری نویسنده: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مکه متولد شده و پنجاه سال در آن جا زندگی کرده، مکه فاقد کشاورزی و فاقد دامداری معتابه بوده اقتصاد مکه بر اساس نظام سرمایه داری و تجارت بوده است. همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضرت خدیجه یک بانوی سرمایه دار بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو بار با سرمایه او به تجارت رفته است.

این همه درست و از مسلمات تاریخ مکه است اما آنچه در ذهن خواننده کاشته می‌شود این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عنوان بنیانگذار یک تمدن بزرگ، اولین نظام سرمایه داری را بنیان نهاده است.

پس نظام اقتصادی اسلام نظام سرمایه داری است.

برخی از متفکین تحت تاثیر این گونه افتات گفتند اساساً اسلام نظام اقتصادی ندارد زیرا نمی‌توانستند صریحاً بگویند نظام اسلام نظام سرمایه‌داری است لیکن نتیجه حرف‌شان همین است.

تعجب از نویسنده بانکدار رباخوار نیست اما چرا یک فرد مسلمان (تا چه رسد به یک متفکر) از دیدن مسلمات تاریخ عاجز است چرا؟!؟!

پیامبر (صلی الله علیه و آله) سیزده سال در مکه تبلیغ کرد جریانی که در برابر او مقاومت می‌کرد، جریان سرمایه‌داری بود.

آن که او را آزار و اذیت‌های عجیب می‌کرد که حتی او را به اعدام و قتل محکوم کرد غیر از نظام سرمایه‌داری مکه بود؟ پس از هجرت به مدینه جنگ‌های بدر، احد و احزاب (خندق) را کدام جریان بر او تحمیل کرد غیر از جریان سرمایه‌داری مکه؟ اولین، بزرگ‌ترین و لجوج‌ترین دشمن اسلام، نظام سرمایه‌داری بود.

پس از آن که همان سرمایه‌داران به مدینه کوچ کردند از همان روز وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظام سرمایه‌داری را احیاء کردند هر کدام انبارهایی از طلا پر کردند.

امیرالمومنین (علیه السلام) می‌خواست که جریان را به اصل اسلام برگرداند موفق نشد. که این بانکدار مکرر می‌نویسد که علی اشتباه کرد.

بهائیان نیز مشتری سینه چاک همین واژه «اشتباه» هستند و آن را تبلیغ و ترویج می کنند که: علی هم مانند امامان بهائی اشتباهکار و فاقد علم غیب و حتی فاقد درک معمولی بود (نعوذ بالله) پس بهائیت بر حق است.

۱۰- غرب زده:

فرد مؤمن و مقدسی در کنار حوض مسجد وضو می گرفت همراه با اذکار و ادعیه، جوانی را دید که پیراهن آستین کوتاه پوشیده و منتظر کسی است گفت: جوان! غرب زده نباش این چه پیراهنی است پوشیده ای؟

گفت: اگر من غرب زده هستم عاشق و مشعوف غرب مدرن ام، تو که هر روز فلسفه ارسطویی را به نام فلسفه اسلام در این مسجد تدریس می کنی عاشق و مشعوف غرب قرون وسطا هستی. غرب مدرن دستکم دنیا را می دهد، غرب قرون وسطا دنیا و آخرت را بر باد می دهد.

۱۱- اقتصاد:

گفت: بخش خصوصی (سرمایه داری) بازدهی عالی دارد، بخش دولتی بازدهی ندارد، سرمایه و امکانات را هدر می کند.

پاسخ شنید: این درست است وقتی که دولت دچار فساد و بی عرضگی بوده و غرب گرا باشد.

۱۲- مکالمه دو دوست:

اولی: من از روزی که سخن ابوریحان را درباره فلسفه سینوی دیدم آن را رها کرده و صدروی شدم.

دومی: مگر ابوریحان چه گفته؟

اولی: می‌گوید «فلسفه ابن سینا بت پرستی است اما انصافاً طبّش بهترین است» رفتم دوباره بررسی کردم دیدم او راست می‌گوید در فلسفه ابن سینا هر کدام از نه فلک یک خدا هستند و چنین بینشی واقعاً بت پرستی و شرک است.

دومی: از چاله درآمدی و به چاه افتادی، ملاصدرا می‌گوید «اعلم انّ واجب الوجود کل الاشياء» آیا نه فلک را خدا دانستن شرک است اما همه چیز (همه اشياء) را خدا دانستن شرک نیست؟

۱۳- جبر قضایی، جبر قدری، جبر اجتماعی:

معتزله معتقدند که خداوند جهان را آفرید آنگاه انسان را خلق کرد و او را در برابر قدرها (قوانین طبیعت) با اختیار رها کرد همه رفتارهای انسان را به او تفویض کرد و دیگر هیچ دخالتی در اعمال انسان‌ها ندارد (تفویض).

اشاعره می‌گویند: هر چیز در این جهان واقع شود از آن جمله رفتارهای بشری، همگی با خواست خداوند واقع می‌شود بد یا خوب، ظلم یا عدالت و لذا مخالفت حاکمان حرام است (جبر).

شیعه می‌گوید: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ».

اما ابن ابی الحدید به عنوان نماینده کل معتزلیان بغدادی، درباره خلافت جناب ابوبکر می گوید: «الحمد لله الذی قدم المفضول علی الفاضل» و آن را کاملاً به حساب جبر الهی می گذارد نه به حساب اختیار آن عده که بیعت کردند. (تناقض بزرگ) این معتزلیان در این اصل اساسی اشعری می شوند.

نکته: معتزلیان در رفتارهای انسان، دست خدا را می بندند و اشعریان دست بشر را.

نکته دوم: در هیچکدام از دو بینش معتزلی و اشعری جایی برای جبر اجتماعی نیست. همین طور در بینش ارسطوئیان ما و صدرویان ما.

۱۴- اکتفاء به علم نحو:

خلیفه دوم نقل حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ممنوع کرد و گفت «حسبنا کتاب الله» قرآن برای ما کافی است، در همان زمان تمیم داری کابالیست، قرآن را در مسجد مدینه با افسانه‌ها تفسیر می کرد که امروز هم متون تفسیری از آن افسانه‌ها خالی نیستند.

با گذشت زمان روشن گشت که امت بی نیاز از حدیث نیست، سیل حدیث گرایی به راه افتاد حتی عده‌ای به عنوان «قصاصین» مانند پرده خوانان ما به سرایش حدیث‌های جعلی پرداختند.

این همه جریان‌ها برای بستن درب امامت بود.

سپس روشن شد که امت به چیزهای اصیل و نظریه‌های علمی صحیح نیازمند است، در عصر حکومت اموی و عباسی علم نحو را طوری رواج دادند که شد مصداق «حسبنا النحو» نحو برای ما کافی است.

گویند اخفش از نامداران نحویان در حال جان دادن بود به حاضرین گفت «اموت و فی قلبی من حتّی شیء» می‌میرم در حالی که در قلبم از کاربرد «حتّی» چیزی هست.

۱۵- دیوانهٔ عاقل، عاقل مجنون:

گویند: روزی مبرّد ادیب نامدار برای دیدار مجنونان به تیمارستان رفت، پس از گردش و بررسی اوضاع، در کنار یک دیوانه نشست که با تسییحی در دست ذکر می‌گفت، سر به سرش گذاشت، با او صحبت می‌کرد اما به مصداق «نگه کردن عاقل اندر سفیه».

دیوانه گفت تو کیستی؟ با تبختر گفت من مبرّدم.

گفت «خذلك الله» خدا خوار و ذلیلت کند تو قائل این شعر هستی:

حبّدا ماء العناقید بریق الغانیات بهما ینبت لحمی و دمی ای نبات

ایها الطالب اشهی من لذیدا الشّهوات کلّ بماء المزن تفّاح حدود الفتیات

من در این جا با زبان ذاکرم دیوانه‌ام تو با این گویش ابلسانه‌ات عاقلی؟ پاشو گم شو.

ترجمه این دو بیت: چه زیبا و دلچسب است آب خوشه‌های انگور که با دست زیبارویان خوش سخن به جام ریخته می‌شود به این دو (شراب و زیبارویان) خون و گوشت من شکوفا می‌شود چه شکوفا شدنی.

ای که شهوی ترین شهوات را می‌طلبی با آب باران سیب گونه‌های دختران جوان را بمک.

۱۶- باز هم دیوانهٔ عاقل:

معروف است که کسی می‌گفته: یکی از فامیل‌های ما بیمار شده و در تیمارستان بود. روزی به پسر برادرم گفتم برویم به دیدن فلانی. رفتیم، ماشین را در خارج تیمارستان گذاشتیم و رفتیم بیمارمان را دیدیم برگشتیم. برادرزاده نگاهی به ماشین کرد و گفت: یک چرخ ماشین را برده‌اند. رفت زاپاس را آورد به جای آن انداخت با تعجب گفت: ای نامرد مهره‌های پیچ را هم برده است شما تشریف داشته باشید تا بروم چهارتا مهره بگیرم بیایم.

دیوانه‌ای در داخل تیمارستان از لای نرده‌ها به ما نگاه می‌کرد و به آرامی سخنان آهنگینی زمزمه می‌کرد. دستش را دراز کرد و به برادرزاده‌ام گفت کجا می‌روی بیا من مشکلات را حل می‌کنم؛ تو سه چرخ دیگر داری هر کدام چهار مهره دارند از هر کدام یکی را باز کن و به این چرخ ببند سپس به هر کجا می‌خواهی برو.

۱۷- «بسم الله الرحمن الرحيم» در قالب مد روز:

این روزها مد شده است: اکثر مجریان صدا و سیما و نیز اکثر کارشناسان که برای افاضه فیض در سینه تلویزیون ظاهر می‌شوند و همچنین تعداد زیادی از نمایندگان مجلس، سخن‌شان را این‌گونه آغاز می‌کنند: بسملا رحمان رحیم. بی‌چاره محمدعلی فروغی خودش با گروهش تا آخر عمر کوشیدند زورشان به این ابتکار نرسید.

در مثل گفته‌اند فلانی هر را از بر تشخیص نمی‌دهد. حضرات نمی‌خواهند تشدید را بیاورند مضمول این مثل می‌شوند!!!
درست است: اینان الگوی فکری و روانی کودکان ما هستند.

۱۸- هنر مؤنث:

در اوایل پیروزی انقلاب، مدتی قطب‌زاده رئیس صدا و سیما شد؛ در آن زمان یک پرسش در همه ذهن‌ها بود: هنر پس از انقلاب چگونه خواهد بود؟ اساساً هنر ارزش خواهد داشت؟

قطب‌زاده جلسه‌ای در سیما گذاشت تا در این موضوع بحث شود. در ضمن گفتگو خانمی گفت: آیا هنر بعد از انقلاب فقط هنر مذکر خواهد بود؟

قطب‌زاده گفت نه خیر اما جایی برای «لذت گناهم آرزوست» نخواهد بود.

اکنون شما بگویید با گذشت چند دهه از انقلاب، هنر هفتم مذکر است یا مؤنث؟- آیا «لذت گناهم آرزوست» در هنر هفتم جایی دارد یا نه.

۱۹- عاملیت زن در تاریخ:

گویند ناپلئون گفته است: زن با یک دست گهواره را تکان می‌دهد با دست دیگر تاریخ را.

نمونه روشنش در تاریخ اسلام: زنان کوفه آمدند و لشکر هجده هزار نفری حضرت مسلم را پراکنده کردند اکنون استکبار برای براندازی جمهوری اسلامی دست به دامن زن شده است به محور حجاب.

بدیهی است تا جامعه زنان پشتیبان اصول انقلاب هستند جمهوری اسلامی پایدار خواهد بود.

۲۰- آنچه دختران و پسران جوان توجه ندارند:

در اغتشاشات سال ۱۴۰۱ دختران و پسران بهائی باب اغتشاشات را باز می‌کردند، بهائی که شاخ و دم ندارد. دختران و پسران شیعه و سنی نیز فریب آنان را می‌خوردند وقتی که صحنه اغتشاش گرم می‌شد بهائیان از صحنه خارج می‌شدند و به اصطلاح پرچم را به دست فرزندان شیعه داده و غیب‌شان می‌زد.

بهائی‌زادگان همیشه و همه‌جا بویژه در دانشگاه‌ها برای مذهب بی‌مذهبی خودشان کار می‌کنند، اشخاصی مانند صالحی نجف آبادی نویسنده کتاب «شهید جاوید» و مدرسی طباطبایی نویسنده کتاب «مکتب در فرایند تکامل» راه را برای‌شان باز می‌کنند و بهائیت بدین‌سان سیمای فکر و اندیشه کاذب به خود می‌گیرد.

۲۱- تکمیل:

در کتاب (قلم مسموم) گفته‌ام اگر کسی علم غیب امامان را انکار کند، سَنّی نمی‌شود بی‌دین می‌شود.

در تکمیل آن می‌گویم اگر یک فرد شیعهٔ امروزی، علم غیب امامان را انکار کند بهائی می‌شود خواه خودش بداند و خواه نداند.

۲۲- نگاهی به چند واژه:

۱- دلیر درست نیست، دلیر درست است.

۲- نوین درست نیست، نوین درست است.

توضیح: «یر» و «ین» از پسوند‌هایی هستند که در بیشتر زبان‌های آریایی به کار رفته‌اند. پسوند، اصل کلمه را عوض نمی‌کند «دل» را «دَل» نمی‌کند. «نُو» را «نَو» نمی‌کند.

از جمله پسوند‌های مشترک میان زبان‌های آریایی «یک» است مانند «نزدیک» و «اتوماتیک» و «ایز» است مانند «پاکیز» و «پاکیزه» و «استرلیزه».

۳- دُشوار درست نیست، دِشوار درست است.

توضیح: اصل آن «دِژ» یعنی سخت؛ دژوار.

۴- قَضَات درست نیست، قَضات درست است.

توضیح: قَضات صیغهٔ جمع قاضی است.

۵- حکم بَدَوی درست نیست، حکم بَدَوِی درست است.

۶- شخص مشترک درست نیست، شخص مشترک درست است.

۷- مال مشترک درست نیست، مال مشترک درست است.

و.....

۲۳- اسب کُرَن و تورم:

لغت: ۱- اسب کُرَن، اسبی است که رنگ پیکرش میان قرمز و زرد باشد؛ رنگی برآق. این گونه اسبها را از نظر کارآیی می‌پسندند لیکن می‌گویند اسب کُرَن «خوی گیر» می‌شود، یعنی حتماً یک خوی بد دارد از قبیل گاز گرفتن، فرار کردن، یا مثلاً هنگام گذر از نهر و آب در وسط آب می‌خوابد.

۲- قصراق: اسب یا گاو یا گوسفندی که باید آبستن می‌شد، اما آبستن نمی‌شود و نمی‌زاید، را قصراق می‌گویند.

۳- آغا (لهجه‌ای از آقا) از زمان حکومت ایلخانان به بعد، واژه «آغا» دو کاربرد

داشت:

الف: به معنی رئیس، مانند قوللر آغاسی = رئیس غلامان.

ب: طویل‌داران ارضی: پیش از تشکیل ارتش کلاسیک، دولت زمینی را به کسی یا

به قبیله‌ای واگذار می‌کرد که در عوض آن هرگاه دولت بخواهد یک یا دو یا چند

سرباز، در اختیار دولت بگذارد.

اصل داستان: در آذربایجان غربی در باغی مهمان بودیم، در کنار باغ زمین چمن طبیعی بزرگ و وسیعی بود. گفتند نام این چمن «جنگیر چمنی» = چمن جهانگیر است.

از وجه تسمیه‌اش پرسیدم، پیرمردی گفت: شخصی بوده به نام جهانگیر آغا از آغایان طیول، این چمن در میان اراضی طیولی او بوده.

پیرمرد با خنده ادامه داد: این جهانگیر آغا ماجرای شنیدنی دارد؛ یک مادبان کُرَن داشته که با رسیدن به آب در وسط آب می‌خوابیده و سوارش را به آب می‌انداخته، روزی به زنش می‌گوید: زن! دیگر از دست این اسب خسته شده‌ام پس فردا می‌برم در ارومیه می‌فروشمش، اسب دیگری می‌خرم.

روز موعود مادبان را سوار شده و شصت کیلومتر را طی کرده به بازار اسب فروشان ارومیه می‌رسد مادبان را می‌فروشد. فردای آن روز باز به بازار می‌رود و یک مادبان کُرَن که یال و دمش را قیچی کرده‌اند، می‌خرد (ظاهراً رنگ کُرَن را دوست داشته) به خانه برمی‌گردد همسرش به استقبالش می‌رود، نگاهی به اسب و مرد کرده می‌گوید: مرد! چرا یال و دم اسب را تراشیدی؟!

مرد: چه می‌گویی زن، این اسب را تازه خریدم. این مادبان «قصرآق» است.

زن: عقلت را از دست داده‌ای؟ این همان مادبان خودمان است.

وارد حیاط می‌شوند اسب که به اصطبل نزدیک می‌شود یک شیهه کوتاه می‌کند،

کره‌اش از داخل اصطبل با شیهه ممتد پاسخ او را می‌دهد.

معلوم می‌شود که همان اسب خودش را با تغییری در یال و دم به خودش با قیمت

بالتر فروخته‌اند.

از آن روز مثل شده درباره کسی که کار بیهوده می کند می گویند: «آت ساتر قصرآق آلر».

تورم: علاج تورم یا تولید بیشتر است یا فقر مردم. دولت محترم بشدت می کوشد تورم را مهار کند شاید این اسب چموش رام گردد. از طرف دیگر با صعود تورم محصولات کارخانه های دولتی از قبیل فولاد و پتروشیمی را با نرخ دلار حساب کرده در داخل کشور می فروشد، و نیز بر هزینه جاری دولت از جمله حقوق کارمندان می افزاید، افزونی نقدینگی سبب افزایش تورم می گردد بلی آت ساتر قصرآق آلر.

۲۴- ابعاد استقلال:

- ۱- استقلال فرهنگی.
- ۲- استقلال سیاسی.
- ۳- استقلال نظامی.
- ۴- استقلال اقتصادی.

در مورد اول، منفعل بودیم و هستیم.

در مورد چهارم اساساً استقلال نداریم، علاوه بر وابستگی به ارز آمریکا، از صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به نوعی مدیریت می پذیریم، قاعده «علاج تورم یا تولید بیشتر است یا فقر مردم» وقتی درست است که استقلال اقتصادی باشد، والا هیچ علاجی برای تورم نیست و نخواهد بود.

۲۵- کَجسته- کُجسته:

در فارسی قدیم دو واژه با دو معنی متقابل بودند:

- ۱- «کَج» این کلمه امروز هم رایج، دارای کاربرد و کارایی قوی دارد.
- ۲- «کُج» این واژه امروز با این شکل وجود ندارد؛ کاف آن به «خ» مبدل شده و «خُج» گشته لیکن با همین «شکل دو حرفی» نیز استعمال نمی‌شود دو حرف «س» و «ه» بر آن افزوده می‌گردد و به صورت «خجسته» استعمال می‌شود:

خُجسته = همایون = مبارک.

خُج + است + ه = خجسته.

امروز در محاورات می‌گویند «فلان چیز یا فلان کس خوب هستش». کاربرد این «ش» تقریباً همان کاربرد «ه» در «کجسته» است.

می‌گفتند: این خط کج است. مانند این خط کج استش. با حذف الف می‌شد کجسته. زمانی که ایرانیان در برابر اسکندر شکست خوردند و یونانیان زمان طولانی بر ایران حکومت کردند مردم ایران در این سرخوردگی به دو بخش تقسیم می‌شدند:

۱- اکثریت معتقد شدند که اسکندر از خودمان و از نطفه شاهان ماست. بدین گونه به خودشان تسلی خاطر می‌دادند. و همین افسانه به حدی شایع شد که زمینه سلطه یونانیان بر فلات ایران قرن‌ها طول کشید، و هنوز هم هستند ایرانیانی که نام فرزندشان را اسکندر می‌گذارند.

۲- افراد آگاه زیر بار این افسانه نمی‌رفتند، می‌گفتند اسکندر و حکام یونانی دشمنان ما هستند و به اسکندر لقب «کجسته» داده بودند.

بلی: در همیشه تاریخ عوام فریبان، مردمان آگاه را کنار زده‌اند.

ملاهادی سبزواری فیلسوف ارسطوئی در منظومه‌اش می‌گوید:

الفه حکیم ارسطا لیس میراث ذی القرنین القدیس

اسکندر کجسته «قدیس» و «ذی القرنین» هم شد!!!

اسکندر شاگرد و دست پروردهٔ ارسطو بود.

۲۶- قدرت، مشروعیت می‌آورد:

چنگیز بر ایران حمله کرد و کرد آنچه را که کرد. قدرت او و جانشینانش به آنان مشروعیت داد به حدی که فتحعلی شاه قاجار برای تامین مشروعیت حکومتش گاهی مدعی می‌شد که از سلالهٔ صفویه است گاه دیگر مدعی می‌شد که از نسل چنگیز است.

امروز هم برخی از نویسندگان با تکیه بر ادعای فتحعلی شاه، قاجار را از نسل مغول می‌دانند. اما چشمان درشت ناصرالدین شاه این باور را رد می‌کند. هنوز هم برخی از ایرانیان نام فرزندشان را چنگیز می‌گذارند.

۲۷- باز هم از قدرت:

نماینده یکی از شهرهای کُرد در مجلس شورای اسلامی گفت: همهٔ ایرانیان هم سنی بودند صفویه به زور شمشیر تشیع را بر آنان تحمیل کرد. گفتیم: اولاً، با این سخنان شعار حیاتبخش وحدت را لوٹ نکنید.

ثانیاً ایرانیان به زور شمشیر صفویان شیعه شدند، تشیع در حلب، در لبنان، در عراق، در مصر، در مراکش به زور کدام شمشیر بود؟
ثالثاً: اگر حکومت ۲۰۰ ساله صفویان چنین قدرتی داشته، پس قدرت ۶۵۶ ساله امپراطوری استبدادی خلفای شما با شمشیر آخته‌اش چه‌ها کرده؟ اگر آن قدرت شمشیر نبود همه امت شیعه بودند و در تشیع پایدار می‌ماندند. این سخنان را رها کنید دشمن مشترک ما استکبار جهانی است.

۲۸- تحریف ادب و ادبیات:

پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم، شیشه خودرو باز بود، دیدم دو نفرات با پوشش مخصوص لات‌ها، با سیبل کلفت و دستمال یزدی به دست، از خلال ماشین‌ها به آن طرف خیابان می‌روند.

یکی گفت: آخه ای عزیز نازنین...

دیگری حرف او را برید و گفت: احمق کله پوک، من زن نیستم که نازنین باشم من مرد هستم، صبر کن آن دهان کثیف را خرد خواهم کرد، بی‌معرفت.
دور شدند ادامه سخنان‌شان را نشنیدم.

اکنون شما قضاوت کنید کدام‌شان به خطا رفته‌اند؟

بگمانم کسی پیدا نشود که معنی ناز را نداند؛ همه می‌دانند که ناز یک خصیصه و ترفند محرک و دل‌انگیز زنانه است. چرا برخی‌ها این واژه را درباره مردان به کار می‌برند؟ و بدتر اینکه برخی‌ها این کلمه را درباره شخصیت‌های مقدس و حتی ائمه طاهرین (علیهم السلام) به کار می‌برند.

این تعبیر در زبان و ادبیات ما نبود یکی از ارسطوئیان در همین زمان ما این اصطلاح را به زبان‌ها انداخت، اینک برخی از وعاظ و برخی طلبه‌ها نیز با تقلید از او دچار این غلط مضمّن کننده می‌شوند.

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد.

۲۹- پاسخ به یک نامه:

نامه..... از شخصیت بزرگان علم و دانش، قفس ساختن و محقق جوان را در درون آن قرار دادن درست است؟ از طلبه جوان می‌خواهند در فلان موضوع تحقیق کند اما با گرایش آثار استاد شهید مطهری یا با گرایش المیزان.....

جواب: نمی‌دانم در بالای سرم اشخاص محترمی هستند که امضای محترم برخی‌شان به شکل پنجه عقاب است.

۳۰- رساله عملیه:

عزیزانی از هر دیاری ایمیل می‌زنند می‌گویند: چرا رساله عملیه و توضیح المسائل نمی‌نویس؟ با تشویقات گوناگون در این خواسته مصرّ هستند.

پاسخ: اولاً کار علمی من در اصل «مبانی مکتب قرآن و اهل بیت» (علیهم السلام) است.

ثانیاً: یک بار در محفلی گفته بودم اگر آرایش زن، افراطی نباشد وضویش را باطل نمی‌کند، بانوان را خوش آمده بود فشار آوردند که رساله بنویس. احساس عجیبی برایم

دست داد: مگر رساله نوشتن مسئولیت ندارد ترسیدم. انصافاً باید دست آن بزرگوارانی را که این مسئولیت را می‌پذیرند، بوسید، خداوند اجر جزیلشان بدهد.

ثالثاً: سه دوره «ولایت فقیه» را تدریس کرده‌ام، با وجود ولیّ فقیه رساله بنویسم با مبانی آن بحث‌ها خیلی سازگار نمی‌شود.

۳۱- امور جنسی در فتوٰدالیسم و کاپیتالیسم:

گرایش به کمونیسم جنسی، از لوازم کاپیتالیسم است؛ زیرا نظام سرمایه‌داری منهای این گرایش محال و غیر ممکن است؛ جراحی این دو از همدیگر شبیه جراحی کبد از بدن است.

و لذا این گرایش در این نظام از حقوق بشر است: هر مرد و زن در رفتار جنسی خودش آزاد است.

و چیزی به نام خانواده، حق و حقوقی ندارد، نمونه بارزش جامعه سوئد و سوئیس. و در نظام فتوٰدالیسم امور جنسی محدود به اصول و اساس خانواده است با یک استثناء که ارباب در جنسیت هر زنی حقی دارد.

من نمی‌گویم، جناب هاشمی رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه خطاب به ارباب‌ها گفت: شما که از شب اول عروس‌های مردم صرف نظر نمی‌کردید.

این حق ارباب نیز از لوازم لاینفک فتوٰدالیسم است که بود، اما بدون اینکه ظاهراً به عنوان یک حق مشروع، اعلام شده باشد.

۳۲- رابطهٔ ارباب با رعیت و رابطه سرمایه‌دار با کارگر:

در نظام فئودالیت، ارباب اگر می‌خواست می‌توانست در همهٔ شئون زندگی رعیت دخالت کند حتی در مد لباس خودش و خانواده‌اش، و نیز در این‌که با چه کسی ازدواج بکند و با چه کسی ازدواج نکند.

اما آن صاحب کارخانه که ۱۰۰۰ کارگر دارد، نمی‌داند خانه فلان کارگر در کدام گوشهٔ شهر است. اگر یک سرمایه‌دار بخواهد شهوت بازی کند از کمونیسیم جنسی نظام سرمایه‌داری استفاده می‌کند.

در نظر اسلام این دو نظام هر دو باطل و ضد انسانیت هستند.

۳۳- اسلام و اومانیسیم:

استادی در کلاسش با شوق شغف می‌گفت: اسلام نیز اومانیسیم است.

دانشجویی از وسط کلاس اجازه گرفت و گفت: استاد؛ اومانیسیم «اصالت انسان» است اما در اسلام «اصالت انسانیت» است؛ انسان بدون انسانیت «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» است.

استاد با کمال انصاف گفت: آفرین، آفرین حرفت درست است.

۳۴- خاطره:

سخت‌ترین دوران زندگی‌م، دوره چهار ساله نمایندگی مجلس بود؛ طرفداران اقتصاد «لیبرال سرمایه‌داری» طوری فشار می‌آوردند که با همهٔ مقاومت به شدت خسته شدم.

با توسل به حضرت زهرا (سلام الله علیها) و ائمه طاهرين (عليهم السلام) حتی به امامزاده‌ها، از خداوند می‌خواستم که من را از عرصهٔ سیاست خارج کرده و بر توفیق فعالیت در عرصهٔ تحقیقات و نویسندگی‌ام بیفزاید.

در اواخر دوره درمانده بودم که برای دورهٔ سوم مجلس ثبت نام بکنم یا نه. روی کاناپه نشسته و به فکر فرو رفته بودم، آقای همتی نماینده مشکین شهر آمد، با لحن محبت و دلسوزانه گفت: باز چه شده در بحر غم و غصه فرورفته‌ای؟ گفتم: بیا بنشین، نمی‌دانم در انتخابات شرکت کنم یا نه. گفت: استخاره را برای همین مسائل گذاشته‌اند.

گفتم: وضو داری؟

گفت: بلی.

گفتم: قرآن را بگیر برایم استخاره‌ای بکن.

آیه آمد: «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ».

تعبیر کردیم: تو که از سال ۴۲ در هجده سالگی، در نهضت خمینی (ره) بوده‌ای چرا می‌خواهی از میدان خارج شوی و عهد شکنی کنی.

به آقای همتی گفتم: لطف کن استخارهٔ دیگری بکن از تبریز ثبت نام کنم یا از تهران.

گفت: خیلی خوب استخاره می‌کنم درباره تبریز.

باز آیه آمد «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ».

تعبیر کردیم: تو که تصمیم داشتی از تهران ثبت نام کنی چرا دوباره به تبریز برمی‌گردی.

مجموع صندوق‌های تهران حدود ۲۵۰۰ صندوق بود که در ۲۰۰۰ صندوق نامم را قلم زدند که رضوی منصرف شده (بزرگترین دروغ سیاسی در پس از انقلاب) با این حال رای آوردم لیکن ماندم به مرحله دوم.

در زمان تبلیغات مرحله دوم، آقای محتشمی وزیر کشور وقت زنگ زد: ممکن است تشریف بیاورید به وزارت کشور؟

می‌دانستم مقصودش چیست. زیرا آقای هاشمی از شورای نگهبان خواسته بود به هر صورت باید رضوی حذف شود. زنگ زدم به آقای عباس دوزدوزانی که آن روزها از ریش سفیدان محسوب می‌شد، تا بیاید شاهد ماجرا باشد.

آقای وزیر گفت: برایت خیلی سخت است که استعفا دهی؟

گفتم: این چه حرفی است، رای آورده‌ام چرا باید استعفا بدهم؟

گفت: از آن بالاها خواسته‌اند.

گفتم: من بالامالا نمی‌دانم چیست، حرفت را صریح بگو.

رفت به داخل اتاق برگه کوچکی آورد و گفت: این را از ناحیه امام تلفنی به من گفته‌اند که: آنان می‌خواهند دسته جمعی استعفا دهند این برای انقلاب خیلی بد است اگر آقای رضوی استعفا بدهد به نفع انقلاب است.

سرپا ایستاده و برگه را می‌خواند. گفتم قلم و کاغذ بده.

آقای دوزدوزانی دو دستی دستم را گرفت: چه کار می‌کنی بگذار بینیم به راستی

فرمان امام است یا نه؟؟

گفتم وزیر انقلاب اسلامی دستکم مورد تایید غیر مستقیم امام است من نمی‌توانم او را به دروغ یا جعل متهم کنم بگذار بنویسم. استعفا نوشتم نه انصراف زیرا لفظی که از امام نقل شده بود استعفا بود.

بعدها فهمیدم استخاره را برعکس تعبیر کرده بودیم: آیه می‌گفت تو که با آن توслات عهد بستی که از سیاست خارج شوی چرا می‌خواهی عهد شکنی کنی. من بی‌چاره چه می‌دانستم که توслاتم مستجاب شده است.

۳۵- باز هم خاطره:

پس از استعفا، آقای بیات زنجانی آمد و گفت: باید سمتی را بپذیری چند جا هست یکی را انتخاب کن.

گفتم: چشم دو روزی اجازه دهید فکر کنم زیرا من مقدمات رفتن به قم را آماده می‌کردم.

در آن مدت پیگیر شدم که این «باید سمتی را بپذیری» از کجا صادر شده؟ روشن شد که این نظر امام (رحمت الله علیه) است.

معاونت دو وزارتخانه را پیشنهاد کردند که یکی وزارت کار بود، جناب آقای سرحدی‌زاده را صادق‌ترین فرد می‌دانستم بالاخره شدم معاون حقوقی و فرهنگی وزارت کار.

چندین ماه بعد، مطابق آن مَثَل، خر را سوار شدند و افسار شتر را به دم خر بستند. شتر هم چاره‌ای نداشت و تحمل کرد. سیاست، لوله‌ای است شبیه «لِقْمَةُ دَرَّازِ چوپان» هر گاز که چوپان می‌زند محتوایش جلو می‌رود و سرش بسته می‌گردد کسی که وارد

این لوله می‌شود راه برگشت ندارد باید پیش برود. کمتر کسانی هستند که توانسته‌اند از این لوله خارج شوند.

اما همان توسلات من را نجات داد.

مرادم سیاست حرفه‌ای است وگرنه؛ اسلام بدون سیاست اسلام نیست.

۳۶- اشتباه ابوجهل:

اولی گفت: شرک آن است که در کنار خدا چیز دیگر را نیز پرستش کنی.

دومی گفت: اشتباه می‌کنی؛ شرک آن است که یک یا چند چیز را به نام بت

پرستش کنی، اگر همه چیزها را پرستش کنی عین توحید است.

اشتباه ابوجهل این بود که تنها برخی چیزها (مانند هبل) را می‌پرستید.

کدام درست می‌گویند؟ قضاوت با قاضی است.

۳۷- گوساله بنی اسرائیل:

محمی الدین در فصوص می‌گوید: موسی آمد دید مردمش گوساله را می‌پرستند،

بشدت عصبانی شد که چرا فقط گوساله را می‌پرستید باید همه چیز را پرستید (!!!).

۳۸- انسان شناسی:

انسان موجودی است که در تاریخ زندگی هرگونه تفکر و پرستش را می‌یابی:

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندد

۳۹- صدرویان، ملاصدرا را می‌پرستند:

او می‌گوید «اعلم ان واجب الوجود کل الاشياء»: بدان خداوند همه چیز است. خود ملاصدرا یکی از اشیاء و یکی از چیزهاست، پس او هم خدا یا جزئی از خدا است.

۴۰- عدم اطمینان به فهم مخاطب:

او به حدی به فهم مخاطبانش اطمینان ندارد که در «اسفار» دو فصل مشروح تحت عنوان «اعلم ان واجب الوجود کل الاشياء» و یک نیم فصل باز کرده است.

۴۱- اول کابالیسم را بشناس:

پرسید چه کسی کابالیست است و چه کسی کابالیست نیست؟؟
گفت: اول برو کابالیسم را بشناس تا بدانی چه کسی کابالیست است.

۴۲- به دنبال شگون:

در آن گذشته‌ها می‌خواستند ماه‌های سال را خوش یمن کنند، باور داشتند که در هلال هر ماه به یک چیز نگاه کنند تا کل سال برای‌شان بد شگون نباشد:

محرّم زر است و صفر آینه	ربیع نخست آب دیگر غنم
جماد نخستین به سیم سفید	جماد دگر بر کسی محترم
رجب مصحف و ماه شعبان به گل	مه روزه تیغ و جهاندار دم

به شواله سبز و به ذی قعده طفل به ذی حجه دیدار زیبا صنم

۴۳- سقوط سلسله‌های پادشاهی:

ابن خلدون می‌گوید: مردان با همت سلسله را تأسیس می‌کنند، وقتی که به نسل سوم می‌رسد تن‌پروری شروع می‌گردد و این عامل سقوط است. دیگری نظر دیگر دارد می‌گوید: عامل سقوط، تن‌پروری شاه نیست، بل در اثر قدر شناسی امنیت، سوء استفاده از آن، فرهنگ جامعه به هرزگی و ابتدال می‌رود. کتاب «زهر الربیع» در اواخر صفویه و اشعار ایرج میرزا در آخر قاجاریه شاهد این موضوع است.

۴۴- وقتی که برخی از مخاطبان احمق و نادان هستند چه باید کرد؟:

ملاصدرا در «مفاتیح الغیب» صفحه ۱۷۲ می‌گوید: من مطالبی را فهمیده‌ام که جز احمق‌ها و نادان‌ها انکارش نمی‌کنند؛ همانا نور شیطان از نار عزت خدا است، اگر نور شیطان ظاهر می‌شد همهٔ خلائق او را می‌پرستیدند.

بلی: مخاطبی که در دو فصل مستقل و یک نیم فصل کتاب اسفار معنای «اعلم انّ واجب الوجود کل الاشياء» را نفهمد باید در کتاب «مفاتیح الغیب» او را به باد فحش و فحاشی گرفت که چرا در فهمیدن کاباليسم اینقدر احمق و نادان است.

۱- شیطان «شیء» است، یکی از اشیاء است، او که «لا شیء» نیست، پس او هم خدا یا جزء خدا است.

۲- در اعتقاد و دین مسلمانان، صفات خدا عین وجودش است، یکی از صفات «عزت» است «نار عزت خدا» می‌شود «نار وجود خدا». انصافاً نوآوری کرده؛ نمی‌دانستیم ذات خدا آتش هم دارد (!!!) وجودش مرکب از نار و غیر نار است (نعوذ بالله).

۳- اگر شیطان ظاهر نمی‌شود تا همگان او را مشاهده کرده و پرستش کنند، برخی عمیق اندیشان (!) مثل این جناب او را درک کرده و پرستش می‌کنند.

۴- چه کسی کابالیست است؟

۵- چه کسی احمق است؟ مخاطب یا گوینده؟-

۶- چه کسی مامور و مبلغ کابالیسم است؟

۷- چه کسی در حوزه علمیة اصفهان با سفیران اسپانیا (مرکز کابالیسم) آشنا، دوست و همکار شد؟ سفیران اسپانیا اولین سفیران اروپا در ایران. و اسپانیا مرکز تاریخی کابالیسم.

۴۵- تبعید؟ یا مدیریت اقتصادی؟

اهل شیراز و از «قوام»‌های شیراز بود، در اصفهان تحصیل کرد، از کاشان همسر انتخاب کرد، سه روستا در فاصله کاشان و کهک قم از پدرزنش به ارث برد، برای اداره آن املاک در آن محل ساکن شد.

در آن جا آثار محی‌الدین را (که اسپانیایی‌ها برایش به طور ویژه هدیه کرده بودند) با بیان نو و ویرایش دقیق در قالب «اسفار» درآورد.

سال‌ها بعد، پیروانش (که هیچ‌آشنایی با کاباليسم نداشتند و عاشقش شده بودند) گفتند: بی‌چاره آقای‌مان تبعیدش کرده بودند. مسکین خودشان بودند و هستند که همجنس‌گرایی او را بخشی از «تربیت دینی» می‌دانستند و می‌دانند.

۴۶- زن و سیاست:

خواندمیر در تاریخ «حبيب السیر» آنجا که در سلسلهٔ ساسانی به آذر میدخت و ایران میدخت می‌رسد می‌گوید:

شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

او عامل فرسایش و سقوط ساسانیان را سلطنت این دو زن می‌داند.

سنت مردمی: مردم نیز از قدیم الایام در همان محیط زندگی‌شان ماکیان پروری می‌کردند از تخم و گوشت آن بهره‌مند می‌شدند؛ به نظرشان گوشت مرغ عالی‌ترین و لذیذترین گوشت بود (اشتباه نشود مرغ‌های آنان مانند مرغان امروزی مصنوعی نبود). [این را هم بشنویم: پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) جریان «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» را به تعطیلی کشانیدند به وسیله شمشیر به گسترش امپراطوری به نام اسلام پرداختند، سیل اموال غارتی از هر طرف به سوی مدینه سرازیر شد که ساکنان مدینه آن دوره فقر و نداری را فراموش کردند، اینک کدام غذا لذیذتر است یا کدام لباس عالی‌تر است، مسئله‌شان بود.

روزی در حضور جناب عمر سخن از لذیذترین گوشت، به میان آمد، اجماعاً گفتند (از آن اجماع‌ها) که لذیذترین گوشت مرغ است. امیرالمومنین (علیه السلام) نیز در کناری نشست بود گفت: مرغ خوک طیور است - از هر کتافتی تغذیه می‌کند.

خودمانیم: شاید تغذیه گوشت مرغان مصنوعی امروز از تغذیه مرغان (باصطلاح) محلی بهتر باشد اگر دور ریزهای قصابان از استخوان و... به صورت پودر به خورد آنان داده نشود که منشا جنون گاوی است].

بلی سابقاً هیچ خانه ای نبود که ماکیان نداشته باشد، گاهی ماکیانی دقیقاً مانند خروس بانگ دراز و شبیه خنجر قوقولو قوقو، راه می‌انداخت. اهل خانه با شنیدن بانگ آن به شدت می‌ترسیدند که شوم است؛ فوراً آن را به فقیر می‌دادند که از شرش آسوده شوند.

امروز در سایه فمنیسم برخی‌ها در مقابل آن تفریط دچار افراط شده ماکیان خروس الخلق را به همه خروسان ترجیح می‌دهند.

۴۷- نادرشاه:

مادر و همسر نادرشاه، صفویه را مقدس و امامزاده می‌دانستند در دلشان خیلی مسرور بودند که نادر سلسله صفویه را احیاء کرده است.

نادر به بهانه‌ای شاه طهماسب دوم را خلع کرد و کودک قنداقی او را شاه نامید.

مادر و همسرش به نیت او پی برده بودند آمدند به پیش او گفتند: از ستیز با

خاندان صفوی بر حذر باش که شوم است.

نادر شمشیر نادری را کشید به حدی که هر دو زن به لرزه درآمدند. گفت: اگر بار دیگر به امور سیاسی دخالت کنید هر دو تایتان را دو تگه می‌کنم. میرزا مهدی خان استرآبادی در تاریخش وقتی که به مرگ نادر می‌رسد می‌گوید: هر که با آل علی در افتاد بر افتاد که این سخن او مثل شده است.

۴۸- فردوسی:

به راستی فردوسی حکیم، دچار افراط نشده؟ که می‌گوید:
زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به
فردوسی به زنان بد مانند «سودابه» توجه دارد.
امام خمینی (ره) می‌گوید: مرد از دامن زن به معراج می‌رود.
امام به زنانی از قبیل مادران پیامبران و ائمه طاهرین (سلام الله علیهم اجمعین)
توجه دارد.

۴۹- مسیح یهود:

یهودیان هنوز هم منتظرند که «مسیح یهود» ظهور کند.
دین دوم جهان از نظر جمعیت، می‌گوید: مسیح یهود آمد و دینش را ابلاغ کرد و
رفت، در آخرالزمان باز می‌گردد.
مسلمانان منتظر ظهور مهدی (عجل الله تعالی فرجه) هستند؛ سنیان می‌گویند او
هنوز متولد نشده بل مولود عصر خود خواهد بود، زیرا عمری به این طولانی بعید

است. با این حال به وجود دجال معتقد هستند که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) متولد شده هنوز هم هست و در آخرالزمان قیام خواهد کرد. مطابق تحلیل احادیث شیعه، دجال یک شخص نیست یک فرهنگ است؛ فرهنگ مدرنیته.

۵۰- تسبیح حضرت زهرا (علیها السلام):

اول ۳۴ بار الله اکبر سپس ۳۳ بار سبحان الله و ۳۳ بار الحمدلله. می‌فرمایند: باید الله اکبر را در اول گفت، اما درباره دو ذکر دیگر فرد مخیر است می‌تواند هر کدام از آن‌ها را جلوتر بگوید.

برای این اختیار ادله حدیثی هست، اما از نظر بحث قرآنی و تفسیری: قرآن «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ». اگر حرف «ب» باء وسیله باشد: یعنی: پس تسبیح کن به وسیله حمد. در این صورت باید اول حمد را گفت. زیرا وسیله و ابزار مقدم بر اصل هر چیز است.

و اگر آن را «باء بمعنی مع» تفسیر کنیم می‌شود: پس تسبیح کن همراه با حمد (تسبیح بعلاوه حمد).

در این صورت اول باید تسبیح گفت سپس حمد را به دنبال آن آورد. تسبیح سلب است، حمد اثبات است. سبحان الله؛ یعنی خداوند منزّه است از جسمیت، از تغییر، از احتیاج، از عجز، از ظلم، از...، از...، از هر صفت منفی.

سبحان الله؛ یعنی خداوند انسان نیست خالق انسان است، خداوند درخت نیست خالق درخت است، خداوند عاقل نیست خالق عقل است، خداوند خورشید نیست خالق خورشید است،... نیست،... نیست، هیچکدام از اشیا نیست «شئ لا کالاشیا».

حتی آنچه در ذهنت برای چستی او بسازی آن هم نیست بل آن مخلوق ذهن تو است. انسان «هستی خدا» را می‌فهمد اما هرگز «چستی او» را نمی‌فهمد.

انسان هرچه بفهمد به وسیله عقل است؛ عقل مخلوق خدا است چگونه می‌تواند چستی خالق خودش را درک کند؟ به قول امام رضا (علیه السلام) «كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ؟».

تسبیح تنزیه است.

حمد اثبات است: خداوند ازلی است، خداوند قادر مطلق است، خداوند خالق است، خداوند موجود و به وجود آورنده همه چیز است، خداوند عادل است، خداوند ربّ و پرورش دهنده موجودات است خداوند کریم است رحیم است رئوف است... است... است.

از جانب دیگر می‌بینیم که کلمه توحید یعنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که اصل و اساس دین است، اول نفی می‌کند سپس اثبات، نیست خدایی مگر الله.

بنابراین تسبیح که سلب و نفی است مقدم بر اثبات و حمد است. با این نگاه بهتر است در تسبیح حضرت زهرا (سلام الله علیها) سبحان الله را قبل از الحمد لله بگوییم. در تسبیح اربعه در نماز نیز چنین است: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ».

۵۱- محی الدین:

محي الدین در فصوص می گوید: مُنَزَّه یعنی کسی که خدا را تنزیه می کند جاهل و احمق است. منظورش این است اگر خدا را تسبیح کنید و بگویید خدا این نیست، آن نیست، ... نیست... نیست در این صورت باصطلاح چیزی در تهش نمی ماند.

او به خوبی می داند که پس از «لَا إِلَهَ»، «إِلَّا اللَّهُ» می آید؛ پس از «سبحان الله» «الحمد لله» می آید. پس چرا اهل تسبیح و اهل سبحان الله را اینگونه نکوهش می کند؟

جواب: در مجلد دوم «محي الدین در آیینة فصوص» ۲۰ دلیل آورده ام که او کابالیست است و در یک مقاله نیز تحت عنوان «دلیل بیست و یکم» این موضوع را تکمیل کرده ام.

۵۲- فرق میان دو واژه:

می گویند: فلانی خیلی بر علیه متون تفسیری می نویسد، می گوید این تفسیرها قرآن را به زیر رسوبات برده اند، سر سلسله شان تمیم داری کابالیست، کعب الاحبار کابالیست، وهب بن منبه کابالیست، عکرمه ناصبی کابالیست و... می رسد.

می گویم: همگان می گویند در متون تفسیری، برخی اسرائیلیات آمده است. عرض می کنم ای کاش فقط اسرائیلیات بود، زیرا آنها قابل شناخت هستند، در متون تفسیری ما خرافاتی آمده که در متون اسرائیلی نیز نیامده است.

در نامه‌ای به شورای عالی حوزه مقدسه نوشتم: شیعه تفسیر ندارد همه تفسیرها از اهل سنت است (با همان سلسله نسب که گفتم، آلوده به کابالیسم هستند) و تفسیرهایی که اشخاص شیعه نوشتند گرچه با آن‌ها فرق دارد اما در همان بستر است. در تفسیر مرحوم علامه طباطبایی هر حدیثی از شیعه آمده از تفسیر علی بن ابراهیم است که اصل و اساس آن مردود است، زیرا آن نه از علی بن ابراهیم معروف، است بل نوشته یک فرد مجهول است. علامه به کتب اربعه و دیگر منابع مهم شیعه، توجه نکرده است.

منشأ خرافه و افسانه، جهل بشر است، می‌توان گفت در مواردی به دلیل عدم تکامل علم، خرافه را در تفسیر آورده‌اند، اما در مواردی روشن و مسلم می‌شود که کابالیست‌ها عمداً برای از کار انداختن کاربرد قرآن، خرافه را به تفسیر وارد کرده‌اند. از باب مثال: هر فرد عرب فرق میان واژه «مفتاح» و واژه «مفتاح» را می‌دانست زیرا زبان مادری‌اش بود:

مفاتیح صیغه جمع «مفتاح» به معنی کلید است. و مفاتیح صیغه جمع «مَفْتَح» به معنی «صندوق» است؛ جعبه، مخزن که درب دارد و دربش قابل باز و بسته شدن است: صندوق.

در داستان قارون، قرآن می‌گوید ثروت او زیاد بود به حدی که صندوق‌های او بار گروه حمّالان قوی می‌شد. اما مفسران نوشته‌اند؛ کلیدهای خزائن او بار گروه قوی از مردان می‌شد.

شگفتا: دارایی کل بنی اسرائیل بل دارایی کل مردم یک کشور بزرگ، به حدی نمی‌رسد که کلیدهای آن بار یک گروه نیرومند گردد.

در ادبیات مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)، اصطلاحی به نام «تفسیر» نداریم، «تأویل» داریم. هیچ سخنی غیر از آیه و حدیث اهل بیت (علیهم السلام) نباید وارد متون تفسیری بشود در این صورت است که تفسیر، جای خود را به تأویل می‌دهد.

۵۳- رهایی از مافیای چاپ و نشر:

پس از رهایی از معاونت وزیر، کتاب «تیین جهان و انسان» را نوشتم به برخی از انتشاراتی‌های معروف تهران و قم فرستادم، هیچکدام آن را لایق چاپ ندانستند. از آن جمله انتشارات بوستان کتاب در قم که کتباً نوشت: هیئت ارزیابی آن را لایق چاپ ندانست.

هنوز هم نوشته‌شان را دارم.

با هزار زحمت (زحمت مالی) چاپش کردیم اما روی دستانمان ماند مافیای نشر از انتشار آن خودداری کرد، یعنی به اندازه مثلاً فلان کتاب «تعبیر خواب هندی» با ارزش شناخته نشد.

پس از چند سال بچه‌ها سایت بیش نو را به راه انداختند؛ علاوه بر نسخه‌های چاپی، جریان نسخه‌ها به درخواست علاقه‌مندان، برخی از اشخاص آن را نسخه برداری و صحافی کرده و فروختند (البته کار این اشخاص هیچ ربطی به من ندارد من فقط نسخه برداری را آزاد کرده بودم) هنوز هم حدود ۲۰ سال است این نشر رایگان الکترونیک ادامه دارد. به سراسر کشور، به کشورهایمانند آلمان، فرانسه، انگلیس، امریکا، شمال آفریقا و کشورهایایی از شرق آسیا رفته و می‌رود.

این است یک آسیب مهم در آسیب شناسی چاپ و نشر در ایران ما.

۵۴- من و وزارت ارشاد:

پس از آشنایی با کاربرد سایت، کتاب «محمی الدین در آئینه فصوص» مجلد دوم را به اداره ارشاد قم عرضه کردیم، جواز ندادند.

آنوقت رئیس اداره ارشاد قم یک آقای معمم بود (که اکنون منادی عدالت و سیمای انقلابی نسبتاً رادیکال دارد).

پرسیدیم چرا و بر اساس چه مشکلی جواز نمی‌دهید؟ گفتند: به قدر کافی رفرنس ندارد.

این مسکین‌ها گمان می‌کنند کتاب فقط آن است که نویسنده از این‌جا و آن‌جا جمع کند و در پی نویس آدرس‌ها و رفرنس‌ها را ردیف کند و خودش هیچ عرض قابل‌ی نداشته باشد.

بویژه اگر کتاب از غرب بیاید و ترجمه شود که وحی منزل می‌شود گرچه از نظر علمی مزخرف و حتی ضد دین و ضد فرهنگ ایران باشد.

این کتاب را نیز به سایت گذاشتیم، هنوز هم سال‌هاست به همه کشورهای غربی و تقریباً به اکثر کشورهای شرق رفته است و می‌رود.

رفرنس بهانه بود، مذاق ارسطویی و محمی الدینی همه گیر بود. به مجلد اول آن جواز داده بودند به قول یک شخص عاقل، آن از دستشان در رفته بود.

۵۵- در حضور شیخ صدوق (أعلى الله مقامه):

در سال ۱۳۷۲ به شهر ری منتقل شدم به مدیریت حوزه حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) مشغول شدم، بالاخره جریان طرفدار «اقتصاد لیبرالیسم» از آنجا نیز بیرونم کرد. نتوانستم جای دیگر بروم ناچار نزدیک به شش سال در آن شهر ماندم چنان دچار فقر و واقعاً بی‌چارگی شدم که از شرح آن بگذریم بدترین دوران عمرم بود. روزی یکی از آشنایان گفت آقای فلانی یادداشتهایی دارد می‌خواهد تفسیر بنویسد اما مشغله‌اش زیاد است تو بیا آن را به نام ایشان بنویس، حتماً پول خوبی می‌دهد.

به اصطلاح مردمی سرتان را به درد نیاورم؛ قبول کردم، دیدم یادداشته‌هایش به اصطلاح سنّاری نمی‌ارزد. و مشکل‌تر این بود که باید طوری می‌نوشتم خیلی علمی نباشد تا با شخصیت علمی طرف سازگار باشد.

یک مجلد نوشتم، پول می‌داد اما مثل این که زهرمار می‌خوردم، شبیه شجاع‌الدین صفا شده بودم که نوشته‌هایی را می‌نوشت و به نام شاه منتشر می‌شد.

روزی رفتم به زیارت مرقد مرحوم شیخ صدوق (ره) در قبرستان ابن بابویه، زیارت کردم، پر از غصه بودم ناگهان ناخودآگاه فریاد کشیدم: تو هم به نام دیگران کتاب می‌نوشتی پول می‌گرفتی؟-؟ به خود آمدم نگاه کردم کسی در آنجا نبود. خدا را شکر کردم. آمدم به نماینده آن آقا گفتم به اطلاع ایشان برسانید من دیگر ادامه نخواهم داد.

در دل گفتم هرچه بادا باد گرچه در فقر شدید باشم.

کس دیگری جای من را گرفته و آن کار را انجام داده بود. نمی دانم او نیز مانند من در اثر فقر این کار را کرده بود یا حرفه اش همین بود.

۵۶- پس از استعفا:

برای نمایندگی دوره سوم مجلس از تهران ثبت نام کردم با اینکه در ۲۰۰۰ صندوق نامم را قلم زدند باز رای آوردم طرفداران «اقتصاد لیبرالیسم» تهدید کردند که اگر رضوی کنار نرود به طور دسته جمعی استعفا خواهند داد و کار انتخابات معلق خواهد شد.

در جایی از این خاطرات نوشته ام که آقای محتشمی وزیر کشور پیامی از طرف امام خمینی (ره) برای من خواند که امام می فرماید اگر آنان استعفا دهند لطمه به انقلاب می خورد، بهتر است آقای رضوی استعفا دهد تا غائله ختم گردد من نیز با همان لفظ «استعفا» که امام گفته بود، استعفا نوشتم نه انصراف.

آنگاه به حاج علی گفتم: پاشو باید به سرعت به قم برویم. زیرا می ترسیم برخی با نیت مثبت و برخی نیز با سوء استفاده از ماجرا تحرکاتی بکنند پس بهتر است در تهران نباشم.

حاج علی خیلی غمگین و حتی عصبانی بود، با آن حال رسیدیم به حضور پدر و مادرم. مادرم گفت: کار را چه کردی؟

گفتم: استعفا دادم.

گفت: مگر تو خودسری رفتی خودسرانه استعفا داده ای؟!

حاج علی که همیشه در حضور پدرم مؤدبانه می‌نشست، از خنده به پشت افتاد و دست به شکم گذاشته می‌خندید و می‌گفت: این با آمریکا و شوروی مبارزه می‌کند، مادرش می‌گوید مگر تو خودسری. همیشه مادرها فرزندشان را کودک حساب می‌کنند.

۵۷- بیت المال خور:

در زندگیم هرگز پولی، دارایی بیش از هزینه‌ای نداشته‌ام حتی بعضی از اوقات بدهکار هم بودم همه‌آشنایان این واقعیت را می‌دانند. روزی آقای از تهران زنگ زد با بیان لطف آمیز یکی از کتاب‌ها را خواست، یک جلد تهیه کردیم و به ایشان فرستادیم، خوشش آمده بود آن را به یکی از فامیل‌هایش یا دوستش در بلژیک فرستاده بود اگر اشتباه نکنم نام آن آقا دکتر رنجبر بود.

پس از مدتی دیدیم جناب دکتر مقاله‌ای در اینترنت پخش کرده: این آقای رضوی از بیت المال می‌خورد و می‌خورد، و با باقیمانده‌اش کتاب چاپ کرده و رایگان پخش می‌کند(!!!)

ناچار در یکی از نوشته‌ها (نمی‌دانم در کتابی یا مقاله‌ای) نوشتم من نه تنها بیت المال خور نیستم حتی کسی نمی‌تواند ادعا کند که چیزی از وجوهات به من داده است.

۵۸- در آمد من:

زندگی من از حقوق بازنشستگی کارمندی است. از زمان کار در سازمان تبلیغات کارمند بودم و یک دوره نماینده تبریز در دوره دوم مجلس بودم که دریافتی ما در مجلس از هشت هزار تومان شروع شد، همگام با تورم رفت که در پایان چهار سال حدود پانزده هزار تومان گشت.

در دوره معاونت وزیر چون مدت معاونت به دو سال تمام نرسید، پس از چند سال، با حقوق کارمندی بازنشست شدم. نه با حقوق مقامات.

۵۹- نه عزیزان! مؤسسه‌ای در کار نیست:

تقریباً همه آنان که سایت بینش نو را دیده‌اند، گمان می‌کنند یک مؤسسه‌ای هست به این نام و دست کم ۱۰ یا ۱۵ نفر در آن کار می‌کنند؛ ایمیل‌هایی از گرامیان می‌رسد که: من آمادهم بیایم در آن مؤسسه به رایگان کار و کمک کنم.

جواب می‌شنود که مؤسسه‌ای در کار نیست؛ فقط خودم و فرزندم آقای ابراهیم رضوی هستیم که در کتابخانه خودم کار می‌کنیم نیروی سوم عبارت است از یک دستگاه کامپیوتر قدیمی والسلام.

۶۰- کابالیسم:

بنظرم در کتاب «کابالا و پایان تاریخش» کابالیسم را در حد کافی توضیح داده‌ام. بهائیت فرزند صهیونیسم جهانی است، صهیونیسم نیز فرزند کابالیسم است.

هر فتنه‌ای که در کشور ما رخ می‌دهد، طراحی آن با صهیونیست‌ها و آغاز عملی آن با بهائیان داخلی است بخشی یا عده‌ای از مردم خودی که به آن‌ها می‌پیوندند، گمان می‌کنند که آغازگران از مردم معمولی خودمان هستند اگر بدانند، با آنان همصدا نمی‌شوند.

۶۱- خطرناکترین طرح کاباليسم و صهیونیسم:

برای تضعیف شیعه، بل برای براندازی شیعه، از طرح‌های مختلفی نام برده می‌شود اما چندان توجهی به خطر اصلی و اساسی نمی‌شود:

از زمان میرزای شیرازی و ماجرای تنباکو، کاباليست‌ها و صهیونیست‌های جهانی کشف کردند که رگ حیاتی تشیع در اعتقاد به علم غیب ائمه طاهرين (علیهم السلام) است که لازمه آن عصمت آنان است. برنامه‌ریزی کردند که این باور شیعه را از بین ببرند یا تضعیف کنند، یا دستکم «شیعه ولایتی» را به «شیعه وصایتی» تبدیل کنند. نویسندگانی از جوامع غربی اجیر کردند که با ژست دانشمندی در این باب بنویسند.

تقریباً هر کدام از ما ایرانیان، در صدی غرب زدگی داریم به ویژه در مد و لباس. خیلی از اهل قلم ما نیز هرچه را که از غرب بیاید شبیه وحی منزل می‌دانند، به آتش آنان دامن می‌زنند.

اینان غیر از آقای سید حسین مدرسی طباطبایی هستند که در امریکا نشسته در آنجا ارتزاق می‌کند هر از گاهی کتابی القایی در انکار علم غیب و عصمت ائمه (علیهم السلام) می‌نویسد؛ بلی: هر کسی به علم غیب و عصمت معتقد باشد غالی

است(!!!) چشمش را بر این پرسش بسته و گوش را ناشنوا کرده؛ امامان این همه علم در علوم تجربی و علوم انسانی را در کدام دانشگاه عصر مدرنیته یا در کدام حوزه علمیه سنتی و امروزی یاد گرفته بودند.

۶۲- خاطر که حزین باشد:

حافظ می گوید:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد.

برخی می گویند: چشمهٔ شعر در حالت غم و غصه جوشان می شود، حافظ در این شعر بی راهه رفته است. توجه ندارند که او می گوید «شعر تر» نه هر شعر دیگر. و راست می گوید.

شاید تنها شعری که هم در شادی و هم در غم می جوشد «شعر طنز» است.

در یکی از این برگ ها رنجامهٔ کوچکی درباره کتاب جامع الشتات میرزای قمی (ره) نوشته ام که طرفداران اقتصاد سرمایه داری لیبرالی، کس یا کسانی را مامور کرده بودند تا هر چه من تصحیح کنم تغلیط کنند.

با ریاست مؤسسهٔ کیهان قرار شده بود کتاب مذکور را من تصحیح کنم سپس در مرحله حروفچینی نیز دوبار غلطها را اصلاح کنم. می گفتند چند ده نفر آقا و خانم در بخش حروفچینی کار می کنند.

هر بار که می آوردند می دیدم غلطها بیشتر شده حزین و غمگین می شدم. روزی در همان متن که آورده بودند نوشتم:

هر کسی را بهر کاری ساختند
بخت هر کس را ز تاری بافتند
کرده‌این ایام و این دهر خراب
کار من اصلاح اوراق و کتاب
هی نویسم قطعه را قلعه مکن
جای برهه کلمه قرعه مکن
پاگراف است این یکی واپس برو
آخر خط است این جا پس مرو
پیش از این دیگر مرو این جا بایست
این دریغ دوستان از لطف، چیست
کار ما گر این چنین جاری شود
خواهم از خالق که او یاری شود
بهر هر یک از شماها هشت سر
دختر ارزانی کند با ده پسر
زندگیتان را پر از غوغا کنند
جای گرما خواهش سرما کنند
آخم‌تان آویزه ابرو شود
آت و آشغال قابل پارو شود

«شایق» ار این شعر خود حاشا کند

ضعف طبعش نکته را افشا کند

بار دیگر که متن حروف چینی را آوردند، دیدم خانم حروفچین گمان کرده این شعر هم از متن کتاب است و در متن قرار داده است؛ من با چه انگیزه‌ای نوشته‌ام او با چه فکری آن را جزء کتاب کرده است (۱۹۹۴!).

این بار جلوی هر مصرعی یک مصرع دیگر گذاشتم:

هر کسی را بهر کاری ساختند	از پی کارش ورا برتاختند
بخت هر کس را ز تاری بافتند	خواه و ناخواش به راه انداختند
کرده‌این ایام و این دهر خراب	این سپهر کج مدار و پرشتاب
کار من اصلاح اوراق و کتاب	از غلطها تا شود پاکیزه ناب
هی نویسم قطعه را قلعه مکن	این همه دیگر مرا خسته مکن
جای برهه کلمه قرعه مکن	گفته را با کار خود گفته مکن
پاگراف است این یکی واپس برو	این پرانتز این هلال داس نو
آخر خط است این‌جا پس مرو	نقطه‌ای بگذار دیگر بس، مرو
پیش از این دیگر مرو این‌جا بایست	نیست این جا سُرُسر بالای پیست
این دریغ دوستان از لطف، چیست	جان به لب آمد که لطفی نیست نیست
کار ما گر این چنین جاری شود	جای هر گل بوته خاری شود
خواهم از خالق که او یاری شود	گر دعا مقبول درگاهی شود
بهر هر یک از شماها هشت سر	پرتوقع پر هوس پر شور و شر

دختر ارزانی کند با ده پسر خانه‌تان هاهو شود سر تا به سر
 زندگیتان را پر از غوغا کنند با شما با همدگر دعوا کنند
 جای گرما خواهش سرما کنند صد بهانه پیشتان برپا کنند
 آخم‌تان آویزهٔ ابرو شود دخلتان خرج لواش آلو شود
 آت و آشغال قابل پارو شود برقتان در مصرف جارو شود
 «شایق» ار این شعر خود حاشا کند ضعف طبعش نکته را افشا کند
 مدیر بخش حروفچینی زنگ زد: حاج آقا می‌دانی چه بلایی بر سرمان آوردی؟!
 گفتم: چه شده؟

گفت: تازه معنای شعرها را فهمیده‌اند، همه دست از کار کشیدند، یک ساعت است با همدیگر می‌خوانند و می‌خندند.

گفتم: خنده‌اش مال شما، غصه‌اش مال من، ضررش مال مؤسسه کیهان.

۶۳- تشنه سیراب می‌شود:

آنکه گریزد ز در اهل بیت^(ع) بارکش گول بیابان شود
 آنکه ننوشد به دل آب زلال آبخور از فضلۀ دیوان شود

۶۴- قال الصادق (علیه السلام):

كَذَّبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُنَا وَهُوَ مَتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا.

۶۵- مهر و امضاء:

در آن قدیم‌ها که هنوز فنّ خط‌شناسی ابداء نشده بود، چیزی به نام امضاء نه وجود داشت نه کاربرد. هر فرد (مثلاً) با شخصیت از مهر استفاده می‌کرد. مردی در شهری به عنوان سرآمد حکاکان معروف بود، پسر برادری داشت به نام سیفعلی که علم و دانش را خیلی دوست داشت. لیکن مفتون ارسطوئیات بود. روزی از عمو خواهش کرد که یک مهر برایش حکاکی کند و محبت عمومی را فراموش نکند آن را با شعر بنویسد، حکاک نوشت:

هر که تو را سیفعلی نام نهاده خل بوده غلط کرده تو سیف دگرانی

۶۶- درد دل:

دل‌تنگم از این زیستن جوان و بویان می‌روم
اندر سراغ حشر من افتان و غلطان می‌روم
گم کرده‌ام تقوای دل حیرانم اندر این سییل
در چنگ عصیانم ذلیل نالان و گریان می‌روم
آشفته است دریای غم بشکسته موجش زورقم
باور نما در آب یم سوزان و بریان می‌روم
ای دل چرا این گون سیه گردیده است عمرت تبه
با این همه بار گنه پایان میزان می‌روم
شایق اگر لطفش بود زهرای اطهر^(ع) سر رسد

بر روضه‌ات ارجی نهد خندان و شادان می‌روم

۶۷- قضاوت:

ادوارد براون می‌نویسد: باییت و بهائیت، زاده افکار ملاصدرا است. مرحوم آشتیانی در رد او نوشت: علی محمد باب شاگرد سید کاظم رشتی است سید کاظم نیز شاگرد شیخ احمد احسائی است. یک وکیل دادگستری بی‌کار، نوشت: این سلسله شاگرد و استاد درست است اما: اولاً: علی محمد باب، سوادی نداشت تا ادعاهایش مستند به استادش باشد. حتی در محکمه تبریز که در حضور ولیعهد (= ناصرالدین شاه) یک عبارت عربی را غلط خواند، ولیعهد گفت:

و ما بتاء و الف قد جمعا یُکسر فی الجرِّ و فی النَّصْبِ معاً

ثانیاً: همه ادعاهای باب برگرفته از ملاصدرا است که می‌گوید: اعلم ان واجب الوجود کل الاشياء.

رابعاً: مهاجمان محترم دو سه اشتباه و خودسری احسائی را دیده و تکفیرش کردند اما صدها تعبیرات کابالیستی ملاصدرا را ندیدند، زیرا کابالیسم را نمی‌شناختند، هنوز هم خیلی‌ها نمی‌شناسند.

خامساً: بهائیت فرزند باییت، باییت فرزند صهیونیسم جهانی و صهیونیسم فرزند کابالیسم است.

اکنون قضاوت با قاضی است، لیکن قاضی‌ای که سلسلهٔ قوام‌های شیراز را بشناسد، زیرا خیزشگاه علی محمد باب شیراز است.

۶۸- شعری از تهرانیان قدیم:

عموم آیت الله محمد امین رضوی در سال ۱۳۶۶ به حج رفته بود با زبان ترکی خطاب به من گفت: بینوا بالا بولار مسجد پیغمبر ده سنه قارقش ایلردلر؛ یعنی بینوا فرزند، اینان در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز تو را نفرین می‌کردند. منظورش چند حاجی نماز خوان و حتی شاید نماز شب خوان از طرفداران نظام اقتصاد سرمایه‌داری لیبرالی، بود.

بلا تشبیه و نعوذ بالله از تشبیه؛ تهرانیان قدیم یک شعر کوچه-خیابانی داشتند از آن به عنوان ضرب المثل استفاده می‌کردند:

کافران مکه در حرب رسول
کرد قربانی به امید قبول

بلی: توانستند اقتصاد جمهوری اسلامی را فراتر از سرمایه‌داری فرانسه کنند که هرگز به عدالت اسلامی نخواهد رسید.

همین عبارت عموم را روزی مرحوم آیت الله موسوی اردبیلی در منزل مرحوم آیت الله سید ابوالفضل موسوی تبریزی در حضور شش نمایندهٔ تبریز گفت: بینوا بالا مجلسه تکسن: بینوا فرزند، در مجلس تنها هستی.

۶۹- مستزاد:

.....
.....
گفتمت آذوقه و آبش نده
زاربسه
طعم دل افزا به مذاقش نده
خوار به
حال شده همچو جوانی غیور
بس جسور
می‌کند این سینه زارم به زور
همچو گور

۷۰- یادی از مرحوم مدرس:

یک فیلم یا بگویم یک تئاتر یا نمایش (اصطلاح هنریش را نمی‌دانم) با بازی خسرو شکیبایی از تلویزیون پخش می‌شد، گفته شده:
حضرات عصبانی شدند که این دارد رضوی را تبلیغ می‌کند. فشار آوردند تا از ادامه آن جلوگیری کنند.
شگفتا؛ من کجا و مدرس کجا.

۷۱- در نماز:

در رکعت دوم، تنها وقتی می‌توان «کذلک الله ربی» گفت که سوره توحید خوانده شود.

عبارت دیگر: به دنبال هیچ سوره‌ای نمی‌توان این عبارت را گفت مگر به دنبال سوره توحید.

۷۲- قبل از فیلسوف شدن باید موضوع فلسفه را شناخت:

فلسفه یعنی «شناخت هست‌ها». این اولین مرحله است.

مرحله دوم: شناخت «چیستی» آن هست‌ها.

مرحله سوم: شناخت رابطه هست‌ها با یکدیگر.

مرحله چهارم: شناخت «بایدها» و «نبایدها». و این به چهار بخش تقسیم می‌شود:

الف: «رابطه انسان با خودش».

ب: «رابطه انسان با فرد دیگر».

ج: «رابطه فرد با جامعه».

د: «رابطه جامعه با فرد».

توضیح: ۱- در همه این مراحل، آنچه وظیفه فرد شناختگر است، بر اساس «علی

طاقة البشریة» است. زیرا فهم، درک و شناخت انسان هرگز به «اطلاق» و مطلق

نخواهد رسید.

اگر هزاران سال بعد هم قرآن را باز کنید می‌بینید که می‌گوید: «مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».

۷۳- حساس‌ترین مسئله در مرحله دوم (یعنی شناخت چیستی هست‌ها)

شناخت چیستی انسان است؛ انسان چیست؟

ارسطوئیان می‌گویند «انسان حیوان ناطق» است.

فلسفه غربی امروزی می‌گوید: «انسان حیوان برتر» است، یا: «انسان حیوان

متکاملتر است».

اسلام می‌گوید: انسان حیوان نیست یک موجود دیگر است. زیرا انسان یک روح

به نام «روح فطرت» دارد که حیوان فاقد آن است.

این مسئله «خشت اول» علوم انسانی است.

۷۴- شکست عینی و تجربی:

امروز برای همگان و همه اندیشمندان روشن و مسلم است که علوم انسانی غربی

در همه ابعادش شکست خورده است.

بعد اول: در مدیریت فرد خودش را.

بعد دوم: در مدیریت خانواده.

بعد سوم: در مدیریت یک جامعه.

بعد چهارم: در مدیریت جامعه جهانی.

۷۵- کرامت انسانی.

اگر انسان حیوان است، پس جنگ از ذاتیات اوست، و صلح یک ادعای تحمیلی است بر او.

اگر انسان حیوان است، چیزی به نام خانواده تحمیل است بر او.

اگر انسان حیوان است، «مالکیت» فراتر از لانه و آشیانه، معنی ندارد.

(توضیح: مالکیت بر دو نوع است: مالکیت طبیعی و مالکیت قانونی)

اگر انسان حیوان است، مالکیت قانونی یک تحمیل قدرانه است بر افراد فقیر.

اگر انسان حیوان است، کمونیسم جنسی حق همه افراد است.

و اگر... اگر... اگر...

۷۶- روح فطرت:

روح فطرت انسان منشاء زبان، خانواده، جامعه، تاریخ، حیا، شرم، زیباشناسی، پشیمانی، مالکیت قانونی، گریه، خنده، علم جویی، عدالت خواهی (و هر آنچه انسان دارد و حیوان فاقد آن است) می باشد.

هیچکدام از پدیده های مذکور در حیوان نیست، چرا؟

برای این که حیوان روح غریزه دارد و فاقد روح فطرت است.

۷۷- ژان ژاک روسو:

از زمان ژان ژاک روسو همگان پذیرفتند که منشاء جامعه «آگاهی بشر» است انسان آگاهانه اندیشید زیست اجتماعی را بر زیست فردی ترجیح داد. از نظر انسان شناسی اسلام، جامعه خواهی و جامعه گرایی از ذاتیات انسان است که ریشه آن در آفرینش ویژه انسان و روح فطرت اوست. پیش از آن که آگاهی‌های او فعال شود، این گرایش در ذات او بود. و همین طور است دیگر پدیده‌هایی که در انسان مشاهده می‌کنیم و حیوان فاقد آنها است.

آیا حیا، خنده، گریه و... منشاء قراردادی دارند؟! پیدایش جامعه را با تقلید از تخیلات روسو توجیه کردید بقیه آن‌ها را چه می‌کنید؟!؟! آیا این خلاء در بینش دانشمندان و اندیشه‌وران، شرم آور نیست؟

۷۸- حوزه علمیه و تاسف‌بارترین بینش:

یک جریان فکری در حوزه مقدسه علمیه وجود دارد که اگر یک مؤمن اسلام شناس از غم و غصه بمیرد، قابل نکوهش نیست. می‌نویسند، می‌خوانند، تدریس می‌کنند: جامعه محصول آگاهی‌ها است!!! اساساً فطرت را نمی‌شناسند.

بلی: دانشگاه غرب‌زده و حوزه دانشگاه زده.

تکیه‌گاه دیگرِ حوزویان نظریه مرحوم علامه طباطبایی است، به قول مردمی بابا، قربان طباطبایی برویم، زحمت کشیده، دانشمند عالی مقام بوده. اما معصوم که نبود. تقلید در احکام فقهی جایز است آیا در همهٔ علوم انسانی باید تقلید کرد؟! ای دو صد لعنت بر این تقلید باد.

۷۹- فلسفه جایگزین:

ما از زمان صحابی عظیم الشان هشام بن حکم تا به امروز، فلسفه ارسطویی را رد می‌کنیم؛ آن را انتزاعات و فروضات و تخیلات بی‌فایده می‌دانیم، و صد البته آن را عامل انحراف از مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می‌دانیم، برخی‌ها می‌گویند: شما که این فلسفه را رد می‌کنید یک فلسفه جایگزین بدهید. اینان گمان می‌کنند که فلسفه باید انتزاعات و تخیلات ذهنی و کاملاً ذهن‌گرا و بریده از واقعیات باشد.

عرض می‌کنم: با این بینش شما همان بهتر که به ارسطوئیات وفادار بمانید و نه فلک را پرستید.

مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) از اصول تا نقطهٔ آخر فروع دین، یک فلسفه است.

جایگزین یعنی چه؟ این شبیه آن است که به دکارت یا کانت بگویند فلسفه خودت را رها کن یک فلسفه دیگر بیاور (!!!).

کدام مسئلهٔ فلسفی را دارید که پاسخ آن در مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نباشد؟ اگر دارید بفرمایید تا پاسخش را بشنوید.

۸۰- مفروضات:

صدور و صادر اول یک فرض محض است؛ فرضی که لازمه‌اش «مرکب بودن وجود خدا» است.

عقول عشره فرض است، نه فلک فرض است فرضی که مانع از آن شد تا کیهان‌شناسی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) شناخته شود.

بقول ابوریحان که درباره ابن سینا می‌گوید: فلسفه‌اش بت پرستی است اما طبش عالی است. در یکی از این برگ‌ها، شرح دادم که هر کدام از فلک‌ها و عقول، در نظر ارسطوئیان، یک خدا است.

۸۱- بهتان بزرگی که به جهان هستی زده شد:

برخی از سروران ارسطوئی ما می‌گویند: اینکه با کیهان‌شناسی جدید، کیهان‌شناسی ارسطوئی فروریخت (و معلوم گشت که یکی از غلط‌های بزرگ علمی، بل یکی از بهتان‌های بزرگی است که به جهان هستی زده شد) هیچ لطمه‌ای به فلسفه ما وارد نمی‌شود. زیرا اساساً این مسئله از مسائل مهم فلسفه ارسطوئی نبود (!!!)

شگفت از تعصب ضد علمی! هر کسی که سواد معمولی و بینش مقدماتی در فلسفه ارسطوئی داشته باشد می‌داند که اساس و پایه اصلی این فلسفه همان نه فلک و تخیلاتی است که درباره آن‌ها است؛ این فلسفه منهای آن کاملاً فرو می‌ریزد.

۸۲- بی چاره بطلمیوس:

همیشه می گویند: هیئت بطلمیوس ابطال شد. بی چاره بطلمیوس اگر زنده بود می گفت این هیئت را من نساخته‌ام مال ارسطو است من فقط توضیحش داده‌ام.

۸۳- منطق ارسطویی:

منطق در این اصطلاح یعنی سبک، روش، مُتد، ابزار یک اندیشه. برخی از افرادی که در ارسطوگرایی متحجر شده‌اند، گمان می‌کنند هر مکتب، هر بینش باید یک منطق طویل و درازی در حد منطق منظومهٔ سبزواری داشته باشد؛ نمی‌فهمند که:

اولاً: این منطق ارسطویی، منطق فلسفهٔ ارسطو نبوده و نیست. ارسطو پس از آن که فلسفه‌اش را ارائه داده بود، این منطق را بنا نهاد.

ثانیاً: آیا اصل «صدور» با کدام برهان منطق ارسطویی اثبات شده؟

ثالثاً: «مصدر بودن خدا» نیز همچنان.

رابعاً: نه فلک نیز همان‌طور.

خامساً: عقول عشره هم همان‌طور.

سادساً: و....

منطق ارسطویی ابزار هیچ علمی و منطق هیچ فلسفه‌ای نیست، بل یک علم مستقل است؛ علم ذهن شناسی و علم مفاهیم شناسی است، البته در این جایگاه انصافاً علم مفید، کامل و بی‌غلط است.

۸۴- منطق مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام):

این همه فلسفه‌ها و «ایسم‌ها» که به جامعه اندیشمندان جهان عرضه شده، منطق هر کدام از آنها چیست؟ بدیهی است هر کدام یک روش و متد دارند مثلاً دکارت با تکیه بر نوعی حتمی‌گرایی ریاضی به شرح فلسفه خود می‌پردازد.

منطق قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) به سه اصل استوار است:

۱- واقع‌گرایی.

۲- تمییز.

۳- ابطال خواهی.

آن آقای ارسطوزده، رضوی را به «پوزوتیویسم» متهم می‌کند.

عرض می‌کنم: در میان این همه منطق‌های فراوان، نزدیکترین منطق به منطق قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) همان پوزوتیویسم است. لیکن پوزوتیویسم نیز به هیچوجه لایق اندیشه سلیم نیست.

۸۵- یک داستان:

گویند شاعری در اشعارش به (با عرض معذرت) لواط اعتراف کرده بود، دستگیرش کرده به حضور خلیفه آوردند:

خلیفه: باید اعدام شوی.

شاعر: این حکم حضرت خلیفه خلاف قرآن است.

خلیفه: چه طور؟

شاعر: قرآن می گوید: وَ الشُّعْرَاءُ..... يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. من شاعرم چیزی را گفته‌ام که عمل نکرده‌ام.

خلیفه: استدلالش درست است آزادش کنید.

خلیفه نادان نگفت اگر عمل هم نکرده باشی «تشییع فواحش» کرده‌ای؛ در فرهنگ جامعه «لطمه عظیم» ایجاد کرده‌ای:

انّ الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا... پس باید مجازات شوی.

کتاب مهم اما منحوس «آغانی» ابوالفرج شاهد است که دو حرام شرعی توسط شاعران (تا همین قرن اخیر) ترویج شده: شراب‌خواری و همان که گفته شد؛ این همه ای پسر، ای پسر که در دیوان‌های شعری هست. واژه‌های کنیف اند که به ادبیات مذهبی هم نفوذ کرده است.

گویی اصلاً تحریم نشده‌اند.

چرا برخی‌ها واقعیت را نمی‌پذیرند مزخرفات را توجیه می‌کنند؟- آیا هنر آن است که در خدمت می و مستی و... باشد؟!

انصافاً در قرن اخیر از این ازخرفات کاسته شد.

۸۶- عطای بزرگان:

ناصر خسرو می گوید:

من آنم که در پای خوگان نریزم
مر این قیمتی در لفظ دری را

این است شاعری که شعر را نه برای شعر می‌سراید و نه برای عطای این و آن. با هدف است و با شرف.

یک شاعر بی‌شخصیت که چشم به دست حاکمان بوده و کمتر برخوردار شده می‌گوید:

عطای بزرگان ایران زمین یکی بارک الله و یک آفرین

۸۷- هنرمند سفله:

شاعرانی بودند هر وقت عطای‌شان می‌رسید مداحی می‌کردند و هرگاه کمتر می‌رسید می‌گفتند: بزرگان ما سفله پرورند:

آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کوهمرهی که خیمه از این خاک برکنیم

۸۸- هشدار به هنرمندان:

در عصر مدرنیته زمام هنر و بسترش در اختیار کابالیسم است، در حفظ حیثیت انسانی و شرف باید کوشید تا گرفتار دام کابالیسم نگشت و این استعداد الهی را در خدمت ابلیس قرار نداد.

۸۹- هنر تیغ دوبر است:

هنر هم می‌تواند جامعه را هرزه‌گرا کند و هم می‌تواند کرامت انسانی را شکوفا کند.

تیغ دادن دست یک زنگی مست به که گیرد فن را ناکس به دست
لغت: فن یعنی هنر، فنآن و فنانه یعنی هنرمند.

۹۰- فردوسی:

فردوسی حکیم است؛ مرد است و مرد آفرین:

۹۱- یک نمونه از حکمت فردوسی:

بنیانگذار دین ایرانی جاماسب است که در حوالی ۳۷۰۰ سال پیش در میان
کادوسیان (اصحاب الرس) در کنار رود ارس مبعوث شد با گذشت زمان، دینش دچار
انحراف گشت به میترائیزم (مهرپرستی = خورشید پرستی) دچار گشت.
زردشت در حوالی ۲۵۰۰ سال پیش برای اصلاح آن آمد، مهرپرستی را منسوخ
کرد.

سیستانیان زیر بار اصلاحات نمی رفتند، اسفندیار مامور مبارزه با آنان می شود،
رستم چشم جوان را هدف قرار داد:

تهدمتن گز اندر کمان راند زود بدان سان که سیمرخ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار جهان تیره شد پیش آن نامدار

فردوسی در این داستان نشان می دهد که طرفداران سنن پیشین می کوشند، بینش و
بصیرت انقلابیون را هدف قرار دهند.

بالاخره انقلاب را منحرف کردند همان مهر را در درون اجاق آتش، پرستیدند.

همان‌طور که ارسطوئیان سنی و شیعه، فروضات و انتزاعات و کفریات ارسطو را در لباس دیگر پرستیدند.

۹۲- کهنات:

دل عاشق جهان در سینه دانه هم از آتی هم از دوشینه دانه
نه با نامه نه با دفتر نه با پیک ولی حال تو دانه، دانه دانه

شعر خوبی است به ویژه با ایهامی که دارد:

یک طرف ایهام: دانه دانه؛ تک به تک.

طرف دیگرش تاکید است: داند داند.

آیا پیام این دو بیت ادعای دروغ است؟

اگر بالجمله هم دروغ باشد، می‌تواند فی الجمله درست باشد؛ اگر کسی به شدت عاشق یک جنس مخالف باشد و آن را با تخیلات شبانه و روزانه فربه کند، گاهی چنین روندی، برخی از افراد را به مرز کهنات می‌رساند و از برخی امور به (اصطلاح) غیبی خبر می‌دهد.

کهنات در اسلام حرام است، کهنات انسان را بدبخت می‌کند، زندگی برایش عذاب می‌شود، حتی قیافهٔ کاهن روز به روز زشت و بدگل می‌شود.

از نظر اسلام، اخبار از غیب یا کار نبی و امام است که با روح القدس به آن می‌رسند، و یا کار کاهن است که به طرق متعدد به آن می‌رسد و شقی می‌گردد. مرحوم شهید اول در کتاب «دروس» انواع کهنات را شمرده است.

اخبار از غیب، کهنات است گرچه برخی حضرات آن را کرامت می نامند.

۹۳- خواب دیدن:

برخی از رؤیایها می تواند رؤیای صادقه باشد. اما هیچ رؤیایی حجت نیست، نه حجت علمی، نه حجت دینی و نه حجت در امور اجتماعی و حقوقی. البته برخی از آن ها بشارت است و برخی دیگر هشدار و اخطار است؛ شخص باید مواظب باشد. مواظب بودن غیر از حجت دانستن است.

۹۴- زاهد صوفی در حضور امام صادق (علیه السلام):

امام: درآمدت از چه طریق است؟

صوفی: ما هر وقت روزی به دستمان برسد می خوریم و هر وقت نرسد صبر می کنیم.

امام: «هكذا كلاب مدینتنا»: سگ های مدینه ما نیز چنین هستند اگر یافتند می خورند و اگر نیافتند صبر می کنند.

۹۵- تبلیغات کابالیستی:

کابالیسم همواره از حماقت ها و احمق کردن ها، استفاده می کند: «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ».

فرعون در زمین استعلا یافت و مردمش را خفیف العقل کرد.

در تبلیغات تلویزیونی می‌گوید: بهای این کالا سیصد و چهل و نه هزار تومان است. یا قیمت این کالا یک میلیون و هفتصد و نود و نه هزار تومان است. اولی برای این که مبلغ رند سیصد و پنجاه هزار تومان بر ناخودآگاه مخاطب سنگین می‌آید یک تومان کم می‌کند تا از این سنگینی بکاهد. همین‌طور دومی، سومی و... این روش بر اساس احمق دانستن مخاطب یا به قصد احمق کردن اوست. عجب زمانه‌ای؟

منظورم این نیست که این تبلیغ‌کنندگان کابالیست هستند (نعوذ بالله) می‌گویم این روش با صداقت سازگار نیست؛ برای تجار ایرانی برازنده نیست.

۹۶- بقای زبان فارسی در ایران.

در فتوحات عمر در همه کشورهای مفتوحه زبان بومی از میان رفت و زبان عربی جای آن را گرفت غیر از ایران. چرا؟ فردوسی می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از برف و باران نیابد گزند

این ادعا از نظر احیای واژگان فارسی، درست است؛ اگر فردوسی نبود زبان فارسی روز به روز واژه‌های خود را از دست می‌داد گرچه قالب خود را حفظ می‌کرد.

علت اصلی بقای فارسی، تصوف است؛ ایرانیانی که با اسلام مخالف بودند اما توان مقابله و مبارزه نظامی با آن را نداشتند، تصمیم گرفتند که اسلام را از محتوا تخریب کنند؛ باورها و آموزه‌های بودایی را از دو معبد بودایی بهارستان و نوبهار می‌گرفتند و به اسلام نفوذ می‌دادند.

نظر به این که پیش از آن، حسن بصری تصوف از نوع رهبانیت مسیحی را بنا نهاده بود شاگردانش آن را ترویج می‌کردند، زمینه مساعدی برای تصوف فارسی فراهم شده بود.

از جانب دیگر خلفا و پادشاهان می‌دیدند که تصوف هیچ خطری برایشان ندارد، آن را تقویت می‌کردند در نتیجه، زبان فارسی جای خود را در سرزمین‌های عربی نیز باز کرد؛ صدر قونوی اشعار عمر بن فارض را در مصر به زبان فارسی تدریس می‌کرد، حتی محی الدین عربی (اسپانیایی الاصل) رباعیات خیام را به فارسی تفسیر و تشریح می‌کرد.

مولوی ترک زبان و ترک نژاد، مثنوی و دیوان شمس را به فارسی سروده البته به ترکی نیز سرودهایی دارد.

او در دیوان شمس ترجیع بندی به زبان فارسی دارد که مصراع ترجیعی آن ترکی است:

یرلی یری یرلی یری

یرلی یری، یک آهنگ خاصی است که ترکان برای شتر در حال باربری و یا گاو در حال شخم زدن زمین، می‌خواندند. مانند آهنگ «هدی» که عرب‌ها برای شتر می‌خواندند.

لغت: یر: جا.

یرلی: بجا. (متضاد بی جا) متین، با وقار.

یری: حرکت کن، راه برو.

یرلی یری: بجا، متین باوقار برو.

کار فردوسی زنده کردن واژگان متروک فارسی است، زنده نگه داشتن فارسی از

آن صوفیان است.

سعید نفیسی نیز به این واقعیت پی برده بود.

۹۷- ملاصدرا:

محمی الدین اسپانیایی که لقب «عربی» را یدک می‌کشد، هم فلسفه ارسطوئی

ارسطوگران مسلمان را رد کرده و سرکوب می‌کند و هم تصوف را، و کلام معتزلی و

اشعری را «قیل و قال مدرسه» می‌نامد، راه جدیدی را می‌رود که در واقع هم جان آن

فلسفه را دارد و هم جان تصوف را.

ملاصدرا در «اسفار» فلاسفه و صوفیان را به باد فحاشی می‌گیرد و راه محمی الدین

را مطابق مذاق ایرانی از نو گسترش می‌دهد. در واقع ملغمه‌ای از یونانیات و بوداییات

را به خورد مغزهای بی‌خبران می‌دهد و به دام می‌اندازد. و برخی تحصیل کرده‌های

امروزی ما را شیفته و مفتون می‌کند.

۹۸- مولوی و برخی از حوزویان:

مولوی «مرد تبیین» است، او در مثنوی هدفی غیر از تبیین دین در قالبی که خود بدان معتقد است ندارد. او نه سنی است و نه شیعه. راه، روش، مُتد و منطق خاص خود را دارد.

باید به کسانی، به محققانی که با مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) اخت نیستند، حق داد که مرید و عاشق مولوی باشند.

اگر بناست به محضر درس کسی در خارج از مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) رفته شود، مولوی از همگان بهتر است.

برخی از حوزویان و روحانیان که مرید مولوی می‌شوند، دلیلش این است که نه با قرآن اخت هستند و نه با احادیث اهل بیت (علیهم السلام).
بچه درویش، باید دنبال درویش برود.

آن دکتر ادبیات که چیزی از مکتب نمی‌داند حق دارد مولوی را پرستش کند.

۹۹- مقام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در نظر مولوی:

فروزانفر می‌نویسد: شمس تبریزی بر اسب نشسته و مولوی به احترام او پیاده می‌رود و افسار اسب شمس را می‌کشد، رو به او کرده می‌پرسد: پیامبر افضل است یا بایزید بسطامی؟-؟

شمس: این چه پرسشی است؟ آن کجا و این کجا؟-؟

مولوی: محمد می‌گوید: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»، بایزید می‌گوید: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي».

مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نظر مولوی همین قدر است.

۱۰۰- بهترین ذکر و بهترین توسل:

بهترین ذکر «لا اله الا الله» است که اصل و اساس دین است.

بهترین توسل «صلوات» است که فرمان خداوند است «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» هم تکلیف است هم توسل.

۱۰۱- خاطره:

در سن ۱۷ سالگی بودم، من و عموی هم سن و سال من مرحوم شیخ فضل الله رضوی، در حضور پدر بزرگم حاج شیخ در سکوی جلوی ساختمان نشسته و با چند جلد کتاب مشغول درس و بحث بودیم، کُوبه در حیات زده شد. معلوم است که باید من در را باز می‌کردم.

فردی از سپاه دانش به همراه فردی از سپاه ترویج کشاورزی وارد شدند، اولی بومی و همسایه ما بود، دومی اهل مازندران. دانشی از همان دم در گفت: حاج آقا آمده‌ایم اجازه دهید برویم به حیاط دام‌ها و آمپول بزنیم. (بیماری فراگیر دامی آمده بود و به شدت خسارت می‌زد).

حاج شیخ گفت: من زده‌ام، من زده‌ام.
هر دو سپاهی به همدیگر نگاه کردند: یعنی چه؟ چه کسی آمده؟ کی واکسن زده؟
پس از مکثی، دانشی گفت: برویم؛ جناب حاج شیخ اجازه نمی‌دهند.
من و عمویم نیز منظور او را نفهمیدیم، اما می‌دانستیم حاج شیخ گاه گاهی
مرموزاتی دارد. چیزی نپرسیدیم، یعنی نمی‌توانستیم پرسیم.
بیماری دوره‌اش را تمام کرد و رفت؛ خیلی از دام‌های مردم حتی برخی واکسن
زده‌ها نیز تلف شدند. اما از آن همه دام‌های ما حتی یکی هم نمرد.
روزی ما را همراه خودش به حیاط دام‌ها برد و به کارگر گفت آن دو بچه
گاومیش سه ساله را جدا کن، آن‌ها را ببرید به خانواده یتیمان فلانی تحویل بدهید.
تازه فهمیدیم که واکسنش همین بوده.
البته نباید همگان این کار را بکنند، باید در هر بیماری‌ای از دارو استفاده کرد.

۱۰۲- حاج شیخ و فرمانده گروهان:

عید نوروز سال ۴۲ نزدیک می‌شد، امام خمینی(ره) و طرفدارانش جشن عید را
تحریم کرده بودند. در آن وقت من و عمویم در قم بودیم مرحوم میرزا محمد تقی
محرر نقل می‌کند: ژاندارم‌ها آمدند و ما را از شهر و قصابات جمع کردند، یازده نفر
بودیم به همراه حاج شیخ وارد دفتر فرمانده گروهان شدیم، حاج شیخ عصا به دست
به محض ورود روی صندلی نشست ما هم نشستیم.

فرمانده با لحن آرتشیان آن روزی، خطاب به حاج شیخ گفت: آقا چرا عید را

تحریم کردی؟

حاج شیخ: من تحریم نکردم من پیروم.

(توضیح: حاج شیخ مجتهد بود، مقلد نبود لیکن می‌گفت: این سخن آقای خمینی (ره)

فتوا نیست، حکم است باید همه اطاعت کنیم).

فرمانده: گفتم چرا عید را تحریم کردی؟

حاج شیخ: گفتم من تحریم نکرده‌ام من طابعم لعنت بر پدر کسی که دروغ گوید

و لعنت بر پدر کسی که حرف راست را بشنود و باور نکند.

فرمانده لحظاتی مات و مبهوت به شیخ نگاه کرد آنگاه بازوان دو دست را روی

میز و پیشانی را روی دست‌ها گذاشت. پس از درنگی برخاست از اتاق رفت و در

سالن طولانی با قدم‌های رضاخانی از این سر به آن سر می‌رفت. پس از دقایقی صدا زد

بیایید بیرون، بروید از این کارها نکنید مگر ایرانی نیستید.

۱۰۳- بهائیت:

بهائیان به پیامبر و آتش (صلوات الله علیهم) احترام قائل هستند، اما می‌گویند دوره

اسلام تمام شده، دین جدید توسط علی محمد باب و حسینعلی بهاء، آمده؛ دینی که به

همهٔ اصول و فروع فراماسونی، صهیونی و کابالیسم حتی به همجنس‌گرایی و به نوعی

کمونیسم جنسی معتقد است.

نکته ضعیفی که خودشان در آیین‌شان احساس می‌کنند فقدان علم امامان‌شان است؛

همیشه و همواره جوانان‌شان از والدین‌شان می‌پرسند: دوران دین موسی تمام شد عیسی

با علم و دانش و علم غیب و عصمت آمد، دوران دین عیسی تمام شد رسول اسلام و

امامان دوازده‌گانه با علم و عصمت آمدند، چرا امامان ما چیزی ندارند؟

کتاب «شهید جاوید» نوشته صالحی نجف آبادی به کمک آنان آمد که علم غیب و عصمت ائمه طاهرین را انکار می‌کند. امروز در هر خانه بهائی یک جلد از آن کتاب هست تا پاسخی برای جوانان باشد.

هر فرد شیعه خواه اهل دانش و خواه بی‌سواد، که علم غیب و عصمت ائمه طاهرین را انکار کند، دانسته یا ندانسته در مسیر و بستر بهائیت قرار دارد. خواه پیرو صالحی نجف آبادی باشد و خواه طرفدار سید حسین مدرسی طباطبایی.

۱۰۴- اسناد ساواک:

استانداری آذربایجان غربی، نمایندگی رهبری در استان و اداره اطلاعات، در «هفته مساجد» دو مجلد کتاب چاپ کردند؛ محور اساسی‌شان فعالیت سیاسی و مبارزاتی برخی از مساجد است، با یک حساب سرانگشتی بیشترین سند در کل آذربایجان (در اردبیل، شرقی و غربی) گزارشات ماموران ساواک درباره مبارزات من است. در آغاز نهضت امام خمینی (ره) هفده سال داشتم چون هنوز لباس روحانیت نداشتم به درد انقلابیون در رساندن برخی پیغام‌ها و پسغام‌ها می‌خوردم و فعالیت‌های گوناگونی داشتم.

در جهش دوم نهضت اولین روحانی تبعیدی آذربایجان بودم. اسنادی که در آن دو مجلد آمده تنها به محور مبارزات من در مسجد است، اسناد دیگر مبارزاتم نیامده است.

چندین بار بازداشت شده‌ام؛ یک بار دو شبانه روز زندانی شدم یک بار نیز یک شبانه روز و خیلی از حوادث در عرصه‌های مختلف بوده که در آن دو مجلد نیامده است.

البته نه طلبکارم و نه نفع مادی داشتم و نه دارم بل ضررهای مادی مهم را در این باره متحمل شده‌ام.

۱۰۵- حماقت ساواک:

جوان بودیم هوس گردش کردیم به همراه حجت الاسلام آقای دانشپایه و حجت الاسلام آقای سید جواد موسوی به شهر اشنویه رفتیم، فصل گیلان بود و گیلان اشنویه (اشنویه که رایج شده غلط است) معروف است به باغ رفتیم برای نماز ظهر به مسجد آمدیم، حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر بود که ژاندارم‌ها آمدند ما را به همراه پیش نماز مسجد بردند.

گفتم: اتهام ما چیست؟ گفتند: ما نمی‌دانیم از ساواک مرکز به ما دستور داده‌اند، می‌گویند شما سیاسی و خرابکار هستید.

گفتم: به تو دستور داده‌اند که ما را دستگیر کنید، این آقای پیشنهاد را چرا آورده‌اید؟

گفت: شما را با هم یافتیم.

گفتم: اگر این آقا فردا شکایت کند برایت پرونده می‌شود این را بدان.

مکتی کرد و گفت: آقای پیشنهاد برود.

ماشین ما ژیان بود، از پنجره نگاه کردم ژاندارها همه جای ماشین را می‌گشتند تا اعلامیه‌های سیاسی پیدا کنند حتی به درون آگروز هم نگاه کردند صدای بی‌سیم می‌آمد؛ هر از گاهی ساواک ارومیه با آنان تماس می‌گرفت و گاهی ژاندارها با ساواک، تا ساعت سه شب ما را نگه داشتند آنگاه گفتند بروید.

قبلاً برنامه داشتیم که از اشنویه از طریق جاده قاسملو به ارومیه برویم، از فرط خستگی و بی‌خوابی گفتیم نقده نزدیک است برویم استراحت کنیم. در وسط راه دیدیم پرویز کاشی رئیس ساواک نقده به تنهایی با یک ماشین بنز آمده در آن تاریکی شب منتظر ماست، با دستش علامت ایست داد به سید گفتم نگهدار.

نزدیک آمد گفت: پشت سر من بیاوید. پس از حدود ۲۰۰ متر ایستاد و گفت شما به جلو بیفتید.

او ترسید که ما اسلحه داشته باشیم در آن تاریکی شب او را بزینیم اگر ما جلوتر برویم برایش امن‌تر می‌شود.

ابتدا ما را به ژاندارمری برد، در جلوی ژاندارمری پشیمان شد خیابان‌ها را گشت به سر کوچه ساواک رسیدیم، باز پشیمان شد بالاخره وارد حیاط شهربانی شدیم.

با صدای آمرانه و خشن داد زد: این‌ها را بگیرید، ماشین‌شان را هم بگردید. پاسبان‌ها فعال شدند دوباره ما را بررسی بدنی کردند، داخل ساختمان شدیم، فریاد کشید: این رحمتی (رئیس شهربانی) کجاست؟ به معاون من هم بگویید بیاید.

رحمتی چنان با عجله آمده بود که با کت و کلاه فرم، شلوار غیر فرم پوشیده بود. معاونش نیز آمد.

خطاب به من گفت: مثل این که تبعید به نفع تمام شده آن همه برنج و قند و روغن و گوسفند و بز برای آورده‌اند.

دستور داد برای بار سوم ما را بازرسی بدنی کنند، پاسبانی آمد از آقای دانشپایه شروع کرد، هرچه کاغذ، نامه و... در جیب او بود روی میز ریختند.

به معاون گفت: بخوان. معاون برگی را برداشت محتوای آن «نیابت در امور حسیه» بود که مرحوم آیت الله مرعشی مهر کرده و به آقای دانشپایه اعطا کرده بود. معاون خواند به آخر رسید گفت:

بین آقای کاشی نه اندیکاتور دارد نه شماره اندیکاتور، نه بایگانی، کارشان چه قدر سهل و آسان است!؟

کاشی با نوک آرنج دستش کوید بر شکم معاون (که خفه شو) معاون در اثر ضربه هقی کرد و ساکت شد.

معاون کاغذ بزرگی را برداشت که چند بار تا شده بود، باز کرد؛ به بزرگی یک پوشه، خط کشی شده و با ارقام ردیفی در آن نوشته شده بود:

یتیمان فلانی، یک گونی برنج، یک حلب ۵ کیلویی روغن و یک گونی کله قند. و همچنین ردیف‌های دیگر با کالاهای مختلف به خانه فقرا ارسال شده بود.

کاشی خطاب به آقای دانشپایه گفت: این‌ها چیست نوشته‌ای.

من جواب دادم: این‌ها همان هدیه‌هایی است که گفتم مردم برای من آورده‌اند.

معاون گفت: این است مردم دوستشان دارند.

باز نوک آرنج کاشی به شدت به شکم معاون خورد، این بار هق معاون عمیق‌تر

و پرصدا بود.

حماقت ساواک: یک سفر تفریحی ما این همه برای شان مشکل می آفرید.

۱۰۶- باز از حماقت ساواک:

جوان بودیم جوانی هم عالمی دارد؛ هفته ای یکی دو بار برای آبتنی به رودخانه «گادار» می رفتیم، آن روز با آقای دانشپایه نشسته بودیم، گفت: برویم به آبتنی. برخاستیم برویم گفتند: ژیان را بچه ها برای کاری برده اند. خواستیم بنشینیم، پسر خاله ام گفت: ژیان مهاری من این جاست با آن بروید. آقای دانشپایه پشت فرمان نشست از شهر خارج شدیم. به ساواک گزارش می دهند که آخوندها از شهر رفتند اما با ماشین دیگر.

به طرف قصبه راهدهنه رفتیم پس از ۷ کیلومتر از جاده خارج شده از چمنزار راهدهنه عبور کرده به طرف رودخانه می رفتیم آخر چمنزار نهر آبی بود بدون پل لیکن به جای پل در آن قسمت پهنای نهر را بیشتر کرده بودند که ارابه ها و تراکتورها بگذرند.

نهر پر از آب بود آقای دانشپایه ترمز کرده گفت نمی شود عبور کرد. این جا را من می شناسم عمقش کم است برو. رفت در وسط آب موتور خاموش شد، هرچه استارت زد روشن نشد. بلی: تقصیر من بود.

پاچه ها را بالا زدیم، پیاده شده از آب گذشتیم، روی چمن نشسته به دائیم حاج نورالله دوستی پیغام دادیم که تراکتور را آورده و ماشین را بیرون بکشد.

برادران صمدی (اوستا محمد حسین، مصطفی و عیسی همراه با دو دوست دیگر) رسیدند اسلحه‌ساز و شکارچی بودند. اوستا گفت: سلام امروز این طوره چه می‌توان کرد ما دست خالی از شکار برگشتیم شما هم در آب گیر کردید.

جلسه شیرین، گپ دوستانه گرم بود، اگر اشتباه نکنم آقای دهقان بود که در آن نزدیکی باغ داشت کنری چای آورد گرمی جلسه روی چمن داغتر شد. تراکتور آمد ژیان مهاری را از آب بیرون کشید. آقا عیسی و اکبر آقا برخاستند که درد ماشین را درمان کنند، صنعتگر ماهر بودند.

گزارش به ساواک می‌رسد: آخوندها با اسلحه سازان در کنار باغات جلسه دارند. ماشین درست شد، رفتیم زیر درختان مشدی احد یونسی به شنای دو ساعته پرداختیم. برگشتیم، می‌خواستیم از همان راه که آمده بودیم برگردیم قدری رفته بودیم شخصی گفت: کجا می‌روید نزدیک جاده ژاندارماها منتظر شما هستند.

گفتم: بهتر است درگیر نشویم از این راه برو گرچه خیلی ماشین رو نیست. آن راه (به اصطلاح) کوچه باغ‌ها، بود، آن را طی کرده وارد محله دوستی راه‌دهنه شدیم از کوچه فرعی گذشتیم به کوچه اصلی رسیدیم که به بازار روستا (بازار بزرگی بود) وارد شده به طرف جاده برویم که باز شخص دیگری گفت: کجا می‌روید بازار پر از ماشین‌های ژاندارمری شده می‌گویند آمده‌اند شما را دستگیر کنند.

به آقای دانشپایه گفتم: آن راه که یک ماشین ژاندارمری ایستاده بهتر از این مسیر است که چندین ماشین ایستاده، برو.

رفتیم، سمت راستمان دیوارهای باغات بود در آخر دیوارها باید به طرف جاده اصلی می‌چرخیدیم. به محض چرخیدن صدای ترمز زیر پای آقای دانشپایه به صدا

درآمد؛ پیش روی ما دو استوار ژاندارم در ماشینی نشسته منتظر ما بودند. کمی مانده بود که دو ماشین به هم برخورد کنند.

نگاهی به استوار کردم دستم را به تندی تکان دادم که بروید کنار، با دنده عقب با سرعت کنار کشیدند.

معروف شده بود که ماها معمولاً مسلح هستیم (البته پیاز داغش زیاد شده بود) اما ژاندارمها جواز تیر نداشتند از ما ترسیدند و راه را باز کردند.

رفتیم وقتی که می خواستیم وارد جاده اصلی شویم باز ماشین خاموش شد. آقای دانشپایه نگاه کرد دستی به سینه ماشین زد و گفت: بنزین تمام کردیم.

ماشین را به کنار جاده هول دادیم، ایستادیم تا ماشینی بیاید ما را نیز ببرد. دقایقی نگذشته بود که مرحوم شهید سید جعفر طاهری با یک ماشین نو به رنگ قرمز رسید سوار شدیم رفتیم.

به ساواک گزارش داده بودند که آخوندها ماشین شان را عوض کردند. گمان می کردند این نیز یک تاکتیک است.

به سید گفتم ما را از کوچه پس کوچه ها به خانه برسان ممکن است مسئله پیش بیاید.

شهر پر از ماشین های پادگان پسوه شده بود.

بگذار بماند؛ این سینه پر از این گونه خاطرات است.

۱۰۷- انتقاد از خود و دلداری به خود:

گاهی از خودم انتقاد می‌کنم: آخه آن چه مبارزه و چه هیاهو بود که در آن گوشهٔ دور افتادهٔ کشور به راه انداخته بودی اگر آن را در تبریز یا تهران به راه می‌انداختی خیلی مؤثر بود.

گاهی نیز به خودم دلداری می‌دهم: وقتی که رژیم فهمید من نهضت خمینی را به مرز ترکیه و عراق رسانده‌ام برایش خیلی سنگین بود. اکنون: نه آقا! نه. پیکان ما از ژبانی اگروز نداشت. (دانشکدهٔ حفاظت و بهداشت کار ۱۳۷۰/۳/۳).

۱۰۸- شعر:

[یا: گرامیان هر چه می‌خواهند بنامند: نو، کهنه، کلاسیک، سنتی، سفید، سیاه و...]

خواب در بیداری

خواب او دیدم در بیداری
او؟ نه. خودم بودم خود، انگاری
دیدمش لنگ زنان می‌آید
بی صدا می‌نالد
دست راستش قلمی بندِ بنان
داده‌اش علقه‌ی پیوند به جان

بغل دست چپش دفترکش
حاصل عمر که داده فلکش
بروم پیش زدستش گیرم، دیدم از دست خودم می گیرم
گاه می افتد و گه می خیزد
نکند می میرد
گه دو زانو به زمین چانه برافزاده به جیب
نگران است به غیب
پنجه وا شد که شود تکیه گهش
از کف افتاد قلمش
دست چپ با همه ی بی حالی، کرد آهنگِ قلم برداری
تا به آخر ببرد آن غزل بیداری
دفتر از زیر بغل گشت نگون
بشد آغشته به خون
نه دگر دفتر و نه مانده قلم
یادِ عباس^(ع) نگون گشته علم
زخمی و تشنه و خسته، بی کس
ز حمتش داشت نفس
خون خشکیده به مژگانِ پلک
بافته تار به پودش چو آلك
در لیش بود تکان و جنبش

گوئیا زین که نمی‌بندباز روی نامردمی و نیرنگی
 می‌کند زمزمه‌ی شکر همی
 ناگهش باز رسید زاغ و زغن
 کف نامردی و پستی، به دهن
 بکشیدش به اسم یزدان، گفت سرکرده‌ی دیوانِ شطن
 خنده زد بر سخنش اهریمن
 تیر تهمت به کت و پشت و کمر، صورت و سینه به بهتان آماج
 چون نمی‌خواست زیانگی زده، تاج
 به ریا کار نپرداخته باج
 آنک افتاده به پشت روی تراب
 زود باشم برمش جرعه‌ی آب
 تا نمیرد زعطش مرد کتاب
 بد شگون، مرگ عقاب
 آخرین تیغ بیامد طرفش، ناخودآگاه دو دستش سپرش
 گشت شاید نبرد تیغ سرش
 دست‌ها پی‌شد و نوک لب و داندان درآمیخت به هم
 خون فشان بازدمش از پی دم
 هول منظر به روانم هی داد هی که تا جسته زرؤیا پیرم
 دیدم آن بسمل خونین خودمم
 آن که می‌دیدم آن، آن منم

اینک افتاده کنارم دفتر، توبه از آن که نگارم دیگر
آخرین نسخه قضا بود و قدر
خامه بوسیده غلافش کردم
آرمان را به خلافتش کردم
بسته آمد دو لبم
این چنین بود که بربستم دم:

«ششقه» بود «انهدرت»
سیلی آمد «ثمَّ قَرَّتْ»
زان امیدم ناامیدم گشت
یاس فایق شد همّت از دل رفت

۱۳۸۷ / ۱۰ / ۵

مراد از قضا و قدر کتاب «دو دست خدا» است.
فرج آمد شرایط عوض شد، باز دستم قلم گرفت.

۱۰۹ - غم شب:

شبی به شدت غمگین و افسرده بودم، پنجره را باز کرده به آسمان شهر ری نگاه
کردم؛ من کجا؟ این جا کجا؟

ساکن کوچه لات‌ها و اهانت‌ها در محله حمزه آباد شهرری بودم، محله‌ای که آن زمان بدترین محله‌ری بود. زندانی روباز که چهار سال عمرم در آن گذشت، چون برخی از حضرات همهٔ راه‌ها را برایم بسته بودند.

آن شب می‌اندیشیدم حکمت این زندانی شدن چیست؟ ناگاه به یادم آمد: خودت گفتی، خود کرده را تدبیر نیست.
در آن غزل درد آمیز گفته‌ای:

ملک تهران نبود منزل و مأوای دلم بگذارم ری و تا ملک گمندان بروم
تو که می‌خواستی از تهران به قم بروی این کلمهٔ ری را چرا در آن میان آوردی.

۱۱۰- طنز:

اگر طنز دلسوزانه و با صداقت باشد، بهترین وسیلهٔ نهی از منکر است.
و گرنه، یا لهو است و یا خیانت.

لهو حرام است اما لعب، حرام نیست، اگر مصداق تفریح سالم باشد با شرایط زیر جایز می‌شود:

الف: از حرام‌ها استفاده نشود.

ب: به حد افراط نرسد.

ج: عادت نشود که شخص نتواند از آن دست بکشد، این حالت را تخدیر هم می‌گویند.

د: برای کار و شغل، نشاط آفرین باشد نه کسالت یا خستگی آور.

ح: مزاحم وقت کار، نباشد. و اگر این شرایط را نداشته باشد مصداق لهُو می‌گردد. [برادران به پدر گفتند: یوسف را همراه ما به صحرا بفرست تا (یلعب و یرتع) بازی کند و از گیاهان مرغوب بخورد].

لهُو یعنی کار، رفتار و بازی‌ای که هدف عاقلانه در آن نباشد.

۱۱۱- هر مخدر حرام است:

در اسلام هر چیزی که حالت انسان را از معیار طبیعی خارج کند (تخدیر کند) حرام است از قبیل مشروبات الکلی، مواد مخدر، موسیقی تخدیرآور، و نیز بازی‌های مخدر حتی شطرنج و نرد تخدیری حرام است گرچه به قصد قمار نباشد. علاوه بر موارد بالا، افرادی هستند که بعضی چیزهای دیگر نیز آنان را تخدیر می‌کند؛ این قبیل چیزها برای این قبیل افراد حرام است.

۱۱۲- عَطْلُه:

عطله یعنی عاقل و باطل کردن چیزی که می‌تواند مفید باشد؛ تنبلی و عاقل کردن شخص نیروی وجودی خود را، حرام است. همچنین عاقل نگه داشتن، مال، سرمایه، زمین و امکانات زندگی.

۱۱۳- وضو و مواد آرایشی:

آرایش زنانه اگر به حد افراط نرسد، مانع صحت وضو نمی‌شود. تشخیص افراط با عرف است. البته عرف انسانی، نه عرف کابالستی غربی.

درباره مردان؛ رنگ حنا و امثالش، و نیز روغن مخصوص موی سر مانع از صحت وضو نیست.

اگر مثلاً کسی که شغلش مکانیکی است روزانه سه بار پاک کردن روغن از دست‌هایش، مصداق «مشقت» باشد، وضویش صحیح است- البته اگر مشقت باشد- تشخیص مشقت نیز با عرف است.

گرفتن ناخن مستحب و گاهی نیز واجب می‌شود. اما دراز شدن ناخن برای بانوان جایز و حتی مستحب است به شرط این که در معرض دید نامحرم نباشد، زیرا زینت است و زینت‌های خاص بانوان باید از نامحرم مستور باشد.

۱۱۴- اجر و وظایف:

اگر بانوان، کودک آوری و پرورش کودک و زحمات آنان را با نیت قربه الی الله، انجام دهند- نه صرفاً با انگیزه غریزی مادری- حتماً اهل بهشت می‌شود.

بانوی محترم! همه این گونه کارها و وظایف را به حساب خدا بنویس، این تویی که محصول کار ابر و باد و آب و گیاه و منظومه و کهکشان را به وجود می‌آوری و می‌پروری، کودک امانت کل جهان و تو امانت‌داری، این کار عظیم را به مفت رها نکن به حساب خدا بنویس.

لیکن هرگز به عبادات و کارهای نیک خود مغرور نباش. زیرا در اسلام، رابطه انسان با خداوند باید بر اساس «خوف و رجا»: ترس و امید باشد، نه یأس از رحمت خداوند و نه غرور به اعمال نیک، شیطان افراد مغرور را زودتر شکار می‌کند.

۱۱۵- پرمصرف‌ترین جامعه در جهان:

آمارهای جهانی نشان می‌دهد، جامعه ایران در مصرف لوازم آرایشی در ردیف اولین کشورها است. مطابق تحقیقات من، سرانه مسکن با معیار متراژ، در جامعه ما نیز چنین است. همین‌طور در مصرف خوراکی‌ها و لباس.

در یک میز گرد تلویزیونی آقای با قاطعیت می‌گفت: مردم ما شاد نیستند، مجری نیز سخن او را تایید می‌کرد (!!!).

سیاسیونی که نیازمند رای مردم هستند همیشه می‌گویند: مردم تحت فشارند، مردم در مشکلات‌اند و...

بلی: در جامعه ما طبقه پایین (البته ما طبقاتی هستیم، این لازمه حتمی نظام اقتصادی سرمایه‌داری لیبرالیسم است) می‌سوزند. اما سیاسیون هی مردم، مردم می‌گویند.

۱۱۶- جانسوزترین ظلم:

در تبلیغات تلویزیونی سرمایه‌داران، انواع غذاها؛ کباب‌های گوناگون، میز غذای آراسته، مانند آخور اسب مخصوص پادشاهان، نشان داده می‌شود. سرپرست خانواده شرمنده‌اهل و عیالش می‌گردد؛ شرمندگی‌ای که موجب آرزوی مرگ می‌گردد.

اگر در آن قدیم‌ها عدالت نبود دستکم این ظلم جانسوز نیز نبود. برخی از این حضرات، نمازخوان هم هستند؛ خودشان را شیعه امیرالمومنین (علیه السلام) هم می‌دانند. توجه ندارند که به مکتب و ائمه طاهرین (علیهم السلام) ظلم می‌کنند؛ در عین قارون بودن، طرفدار موسی (علیه السلام) هم هستند.

۱۱۷- وای به حال دماغ‌ها:

گفت: مردم شاد نیستند.

جواب شنید: این همه جراحی دماغ‌ها (که مفتخریم در دنیا اول هستیم) از ناشادی است یا از فرط شادی؟-

گویند: کودکان که در حین تولد گریه می‌کنند، از این رو است که به این «دیر خراب آباد» می‌آیند؛ به این دنیای غم و غصه. بی‌چاره کودکان امروزی که بر یک مصیبت دیگر نیز گریه می‌کنند: وای از تیغ جراحی دماغ‌مان.

۱۱۸- وجدان:

وجدان چیست که انسان را دربارهٔ اعمال بدش، نکوهش می‌کند؟ در انسان شناسی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) نام آن «روح فطرت» است نه وجدان. همان طور که گیاه روح نباتی دارد و فاقد روح حیوانی است، حیوان نیز روح غریزه دارد، فاقد روح فطرت است؛ انسان یک روح بیش از حیوان دارد.

۱۱۹- آزادی:

علوم انسانی غربی می‌گوید: هر انسان آزاد است، اما نباید آزادی او مزاحم آزادی دیگران باشد.

همان‌طور که گفته‌اند: خطای بزرگان بزرگترین خطا است (حتی قدیمی‌ها می‌گفتند: قلیان الملوک، ملوک القلاین). این تعریف آزادی از ناحیه دانشمندان، بزرگترین غلط است؛ این تعریف محدودیت است نه تعریف آزادی. آزادی هر کس به آزادی دیگران محدود می‌شود.

در انسان شناسی مطابق مکتب ما روح فطرت انسان باید روح غریزه او را مدیریت کند پس روح غریزه روح حیوانی روح شهوات باید محدود و روح فطرت آزاد باشد و آزادی فطری هیچکس به آزادی فطری دیگران محدود نیست

ابزار کار روح فطرت عقل است

ابزار کار روح غریزه هوس است

فطرت منشا خوبی‌ها است خوبی‌های هیچ کس مزاحم خوبی‌های دیگران نمی‌شود. انسان، حیوان نیست، حیوان برتر هم نیست، حیوان ناطق هم نیست، یک موجود دیگر است چون دارای روح فطرت است. و اگر درست دیده شود این یک حقیقت روشن و واقعیت تجربی مشهود است و نیازمند کنجکاوی تجربی نیست.

۱۲۰- عشق:

همگان معتقدند که عشق برخلاف عقل است. حتی صوفیان می‌گویند: «عشق که آمد عقل دود می‌شود». تمرّد روح غریزه بر روح فطرت و سلطه آن بر روح فطرت- چموشی روح غریزه در برابر روح فطرت- آتش عشق را می‌افروزد. و لذا در مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نه نامی از عشق آمده و نه ارزشی به آن داده شده (مگر در سه حدیث مشکوک)، عشق واقعی یک بیماری است.

۱۲۱- امام خمینی (ره) هم محی الدین را رد می‌کند هم ملاصدرا را:

اسفار اربعه با طول و عرضش، از سفر به سوی دوست بازم داشت، نه از فتوحات فتحی حاصل و نه از فصوص الحکم حکمتی دست داد. صحیفه امام خمینی جلد ۲۰ صفحه ۱۶۵

۱۲۲- علت گرمی بازار ملاصدرا:

یک نگاه به مقدمه «معجم البلدان» یاقوت حموی، نشان می‌دهد که علمای اسلام مستقل بودند؛ با وجود نفوذ ارسطوئیات استقلال اندیشه را از دست نمی‌دادند. به تدریج یونانیات نیز همه گیر شد در حدی که به ارسطوئیان لقب «حکیم» دادند؛ تخیلات و انتزاعات ذهنی، حکمت نامیده شد و این بینش مانند بیماری مسری ذهن عموم را فرا گرفت.

اروپاییان با بهره‌گیری از متون اسلامی از قبیل مقدمه معجم البلدان و امثالش، کیهان‌شناسی ارسطویی را رد کردند؛ شاخص‌ترین فرد در این مسئله گالیله بود که دادگاه انگیزاسیون او را محاکمه و محکوم کرد که کافر شده چون کیهان‌شناسی ارسطویی را ابطال می‌کند. تا رسید زمانی که کیهان‌شناسی جدید مسلم شد و فلسفه ارسطویی به آشغال‌دانی تاریخ انداخته شد.

به جامعه ما هم رسید و حکما (!!!)ی ما پا در هوا ماندند به دامان «اسفار اربعه» ملاصدرا پناه بردند، زیرا او کاری با کیهان‌شناسی نداشت. هنوز هم در این باتلاق مانده‌اند.

جناب آقای ابراهیم دینانی در برنامه تلویزیونی‌اش گفت: محشر کجاست؟ کره زمین که از بین خواهد رفت، محشر این‌جا است (اشاره به سینه خود). این است معاد این حضرات؛ اگر محشر در سینه انسان‌ها باشد حتماً بهشت و دوزخ هم در همان‌جا است. وای بر ما و دین‌داری حکیمان ما.

۱۲۳- هانری کرین:

جنابان دینانی و اعوانی، یک سلسله برنامه تلویزیونی به راه انداختند تحت عنوان «زائر شرق» و به مداحی هانری کرین (این جاسوس موفق غرب در ایران) پرداختند. پیش از آن، سایت یکی از مراجع بزرگ و بسی محترم، هانری کرین را در لیست شخصیت‌های مسلمان شده قرار داده بود، بحمدالله این جاسوس بس خطرناک را در برخی نوشته‌ها کاملاً معرفی کردم.

۱۲۴- شعر یا نظم:

به جفا رفتی

گم کرده حقیقت را زاهد به جفا رفتی
نقصت ز چی است انسان، گمراه همی پوئی
افلاک ارسطو را، یونان وداع کرده
جوکی به هند و چین، جوک همگان گشته
گاهی به سراب کانت، گاهی «وبر» و «پوپر»
گه عاکف مارکسی تو، گه والۀ اسپنسر
روزی ز می مرشد، مستانه بر افتادی
افیون تصوف را خوردی و پر آوردی
مرشد پی کر کردن، پر کرده مخ درویش
تحریف کتاب الله، رسم وره عرفان است؟!
آن گاه که اهریمن، مظهر ز خدا باشد
گر فلسفه می خواهی، برگیر ز اهل آن
دین در خود دین باشد، نه هند و نه یونانت
مامور صلیبی‌ها، عقل از مخ تو بر بود
کج کرده طریقت را عابد به کجا رفتی
تاریخ بیالودی، بازت به خطا رفتی
اما تو هنوزت هم، با آن به «لقاء» رفتی
عرفان طلبی از جوک؟! راهی به «شطا» رفتی
روز دگرت پیش، «دورکیم» چو گدا رفتی
همراه دکارتی گه، حیران به شفا رفتی
روزی ز پی «بیکن»، ارزان به بها رفتی
با بال و پر و همین، حقاً به هوا رفتی
او عارفِ سودِ خود، تو ره به فنا رفتی
عاقل، به در سَمَام، سهواً به دوا رفتی
بر آلهة شیطان، سجده به دعا رفتی
ور معرفت اندوزی، از چی به غشا رفتی
مکتب بنهادی تو، به چین، به «ختا» رفتی
یا هانری و یا محیی، هر دو به خفا رفتی

۱۲۵- ختنه:

در آیین یهود، مسیح و اسلام، ختنه به عنوان یک امر مهم بهداشتی واجب شده. پولس به نظر خودش برای پیشرفت دین مسیح (علیه السلام) ختنه را بر مسیحیان بخشید.

ختنه بر زنان واجب نیست، مستحب است حتی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به آن زن که ختانه حرفه‌ای بود، چگونگی برش ختنه را نیز یاد داده بود. با روند روزگار این مستحب برای زنان، به فراموشی سپرده شد.

گویند: این روزگار ول کن نیست اگر از زحمتی فرار کنی زحمت دیگر به جای آن می‌آورد.

اکنون خیل کثیری از بانوان، جراحی دماغ را نه مستحب، بل بر خود واجب کرده اند.

چنین است رسم جهان سترگ پی زحمتی زحمت آرد بزرگ

البته تنها ختنه دماغ نیست، لب و لوجه، گونه، پیشانی، ابرو و مژه هم هست؛ این ها سبزه‌هایی هستند که گل دماغ را آراسته می‌کنند.

باز هم آن آقایان مغرض و سیاسیون عوام فریب ما بگویند: مردم ما شاد نیستند (!!!).

۱۲۶- شایسته سالاری:

گفت گزینش‌های ما برای مدیریت، بر اساس شایسته سالاری است.

شنونده گفت: نمی‌دانم چرا همهٔ فرزندان هزار فامیل، شایسته می‌شوند؟) به گمانم این شایسته سالاری نیست، نطفه سالاری عهد ساسانی است.

گفت: به گمان تو این یک «ارتجاع» است؟

شنونده گفت: نه، بل پیروی از نیاکان گرانقدرمان است مگر نمی‌بینی فردوسی این همه از نطفه گفته است.

۱۲۷- آبروداری یک ارسطوئی:

مش رحیم از نخبه‌ای پرسید: این فلسفهٔ ارسطوئی چیست؟

نخبه: تو را با این مقوله‌ها چه کار؟ برو دنبال باغبانیت.

مش رحیم گفت: دیروز از «کوچه باغ» به طرف باغ خودم می‌رفتم دیدم حضرت آقای... در هوا آویزان است مانند لاک‌پشت در هوا دست و پا می‌زند، اول یگه خوردم نزدیک رفتم، دیدم جناب آقا در طبقه دوم «چهارتاق» که موقتاً از چوب و شاخه‌ها درست شده، رو به زمین آویزان است؛ می‌خواسته پایین بیاید، نردبان از زیر پایش در رفته، پیراهنش از پشت به سر چوب سقف گیر کرده؛ در هوا مانده نه دستش می‌رسد و نمی‌تواند خود را رها کند. نجاتش دادم پرسیدم چرا مواظب خودت نیستی قربانت شوم؟!

باحال زار و نزارش گفت: در ضمن تماشای باغ‌ها فکرم به آفرینش رفت؛ با اندیشه فلسفی از صدور کائنات از وجود باری تعالی تا به این برگ و درخت طی می‌کردم حواسم به شدت مشغول بود که نردبان از زیر پایم در رفت، یک ساعت آن بالا ماندم.

گفتم: چرا داد نزدی هوار نکردی تا کسی بیاید نجات دهد.

گفت: اندیشمند فلسفهٔ ارسطویی آبروداری می‌کند؛ سزاوار نیست هوار بکشد. نخبه: گفتم که این حرف‌ها به درد تو نمی‌خورد. و با خود زمزمه کرد: ارنست رنان می‌گوید: بی‌چاره خدای ارسطو، نشسته بر تخت، هیچکاره و بی‌کاره به صدور اشیاء از وجود خود تماشا می‌کند. پیروش نیز در هوا مانده آبروداری می‌کند. اگر عقل داشت طبقه دوم چهارتاق جای او نبود. خیال پردازان مدعی انحصاری عقل‌اند، اهل توهم مدعی حقیقت یابی‌اند. تا بوده چنین بوده.

مش رحیم: چه فرمودی؟!

نخبه: گفتم برو، گفتم که این حرف‌ها به درد تو نمی‌خورد.

۱۲۸- هر کس طرفدار فتودالیسم نباشد، طوبای زشت است (!)

روزی از تریبون مجلس از یک روزنامه‌ای انتقاد کردم، مؤسس آن یک خان معمم بود، در ضمن سخن گفتم: روزنامهٔ خان...

این جناب در مصاحبه با لوموند فرانسه گفته بود: من و پدرانم همه فتودال بودیم. او می‌گفت: مخالفت ما با شاه در سال ۱۳۴۲ و آغاز نهضت، بیشتر به خاطر اصلاحات ارضی شاه بود. اینک باید زمین‌ها را به اربابان بازگردانیم.

روزنامهٔ خان در واکنش به نطق من نوشته بود:

گفت آن مرد با زنش طوبای زشت گر توئی طوبا گذشتم از بهشت

به خاطر زشتی من، از انقلاب، مجلس و نظام صرف نظر می‌کردند.

۱۲۹- اندر قدرت آقای هاشمی:

زمانی همهٔ خارجی‌ان را ترسانده بود؛ در فرودگاه سوئد ساک من را بازرسی کردند، گفتم: گذرنامهٔ من سبز است مطابق قوانین حق نداشتید آن را تفتیش کنید. افسر سوئدی به عمامهٔ من اشاره کرد و گفت: هاشمی رفسنجانی. یعنی ترس از هاشمی را دلیل قانون شکنی خود می‌دانست.

در سیاست داخلی کارآمدترین سیاستش اخته کردن مردان نر بود. شگفت این که آنان از او نرنجیدند نسبت به دیگری کینه بستند.

۱۳۰- در پایان دوره دوم مجلس:

در یکی از این برگ‌ها نوشته‌ام که چرا و چگونه از انتخابات کنار رفتم با این که از تهران رأی آورده بودم. در آخر دوره به صحن مجلس رفتم تا وسایل خودم را از میز نمایندگی بردارم و بروم. کسی در صحن غیر از یک کارمند مجلس و جناب آقای درّی نجف آبادی نبود او هم که همراه گروهش رأی نیاورده بود، دفتر و دستکش را جمع می‌کرد. (به خاطرات مرحوم آیت الله کنی مراجعه کنید).

گفتم: آقای درّی چه طورید ان شاء الله که حال و احوالتان خوب است.

گفت: تو باعث شدی ما رأی نیاوریم خدا هم تو را بیرون انداخت.

گفتم: خدا نینداخت، قدرت طرفداران نظام اقتصاد سرمایه‌داری لیبرالی، بیرونم

کرد.

۱۳۱- عدالت اقتصادی:

روزی به عنوان موافق یا مخالف (یادم نیست) ثبت نام کرده بودم، آقای بیات زنجانی آمد گفت: آقای هاشمی ۵ دقیقه از وقت تو را می خواهد، گفتم: باشد. آقای هاشمی شروع به صحبت کرد از ۵ دقیقه گذشت. از پایین گفتم: آقای هاشمی ۵ دقیقه تمام شد. گفت: من همه وقت تو را می گیرم (شبییه به این عبارت) از این سخنش ناراحت نشدم اما طوری حرف زد که دقیقاً بر خلاف راه و رسم من بود با خود گفتم: عجب اشتباه کردم این آقا با استفاده از وقت من خود من را سرکوب می کند!!

فریاد زد: آقای هاشمی این که اصل و اساس سرمایه داری است. صریحاً گفت: ما همه طرفدار سرمایه داری هستیم. با خود گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، عدالت انقلاب رفت، فاتحه. بلی رفت که رفت، تا آخر هم روی عدالت اقتصادی اسلام را نخواهیم دید.

۱۳۲- یک داستان:

گربه ای در خانه ای زندگی می کرد و به هیچ قانون قاعده ای پایبند نبود، همه جا را کتیف می کرد، به جای موش جوجه ماکیان ها را می گرفت می خورد. مرد خانه چندین بار آن را برده به جای دور انداخته بود اما گربه زودتر از او به خانه برمی گشت. دیگر از دست گربه به ستوه آمده بود. روزی گربه را برداشت و به رودخانه

خروشان انداخت. اتفاقاً شاه وقت، با اطرافیانش از روی پل می‌گذشت گربه را دید، با همهٔ قساوتش دلش برای گربه سوخت. فرمان داد: آن گربه را بگیرید. گرفتند به پیش قبلهٔ عالم آوردند. شاه نامهٔ کوچکی نوشت و به گردن گربه آویخت، بدین مضمون: صاحب این گربه اگر بار دیگر به این حیوان آزار رسانی مجازات خواهی شد.

گربه به خانه رسید مرد کاغذ را باز کرد و خواند. برخاست و گفت: زن! پاشو، پاشو جل و پلاسمان را جمع کرده از این خانه برویم، این گربه حکم نداشت پدر ما را درآورده بود، اکنون با حکم آمده.

سرمایه پرستان ما هرچه می‌خواستند می‌کردند، روزی که آقای هاشمی گفت «ما همه طرفدار سرمایه‌داری هستیم» با حکم او با قدرت تمام به ذبح عدالت نظام اقتصاد اسلامی پرداختند. جوجه‌ها سهل است ماکیان‌ها (بیت المال فقرا) را هم می‌بلعند: «يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمًا [خِضْمَةً] الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ» نهج البلاغه.

۱۳۳- مضمون سخنی از سعدی:

عابدی بودی شب و روز عبادت کردی و روزانه ۴ من غذا خوردی. عالمی شنیدی و گفتی: اگر آن غذا نخوردی و آن عبادت نکردی عابدتر بودی.

۱۳۴- شعر:

شب است تاریک گم کرده‌ام راه در این دشت پر از غوکان و روباه

ز سوئی عوعو سگ آید از دور دگر سو، سوسوی شمعی دهد نور
خرد گوید هدایت سمت نور است نمی داند که شمعی دست کور است

۱۳۵- سعدی خوب زی و من گرفتار:

سعدی:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود به رنج در است
بندهٔ حقیر:

برنجید از من درون کسان تجاوزگران و عدالت کُشان

فرموده بود:

شاعر اگر سعدی شیرازی است بافته‌های من و تو بازی است

۱۳۶- خُلق‌ها:

برخی خُلق‌ها در برخی از انسان‌ها بیشتر دیده می‌شود:

تفوق طلبی در کودکان، عدالت خواهی در جوانان، تبهکاری در میان سالان،
ستمگری و ستم پذیری در پیران.

۱۳۷- ویژگی دورهٔ دوم مجلس شورای اسلامی:

دورهٔ اول مشغول امور سیاسی داخلی از قبیل آرتش منحل شود یا بماند، و مسئلهٔ
بنی صدر بود.

ویژگی دوره دوم: فکر نمایندگان (نه عمل‌شان یا مصوبات‌شان) مشغول امور فقهی بود، نزدیک به ده نفر مجتهد حضور داشتند و چون فقهی که آنان دوره دیده بودند، فقه ناظر به عصر فترت بود، اکنون که باید پایه‌های فقهی نظام مشخص شود، دچار نوعی حیرت بودند. مقصودم از این تعبیر نه جسارت است و نه توهین، این یک واقعیت است. تنها یک شاهد می‌آورم: وقتی که آقای هاشمی صریحاً گفت «ما همه طرفدار سرمایه‌داری هستیم»، از هیچ کس صدایی در نیامد همگان در مقابلش سکوت کردند، گویی ایشان وحی منزل آورده بود.

اکنون فقه در حوزه مقدسه از زوایای مختلف از قبیل: فقه سیاست، فقه مدیریت، فقه اقتصاد و... تدریس می‌شود، امید است که فقه در بستر «فقه عصر حکومت، نه عصر فترت» به تکامل برسد. اما اگر نظام اقتصادی در عرصه نظری هم تکامل یابد، هرگز این کشور نخواهد توانست از روند اقتصاد سرمایه‌داری لیبرالی- بل نئولیبرالی- خارج شود.

۱۳۸- سخنگوی غیرقانونی فقراء:

بیت المال فقرا و انفال فقرا به جیب سرمایه‌داران می‌رود. برای تسلی خاطر فقرا کمک‌های دستی از قبیل: کیسه برنج، یک حلب روغن، توسط افراد نیکوکار به در خانه فقرا برده می‌شود.

این مصداق اتم «گداپروری» است، نشانه آن این است؛ اگر آن مواد را ببرند به در خانه همان نیکوکاران بدهند، عصبانی می‌شوند و تشر می‌زنند: مگر من گدا هستم.

در سال‌های پیش از ۱۳۳۴، اکثر مصرف گوشت تهران از منطقه آذربایجان غربی تامین می‌شد؛ دام‌ها را از بازارها می‌خریدند؛ گله‌ها را به شهر بناب آورده سوار قطار کرده به تهران می‌رسانیدند.

روزی مشد امیر ۱۳ رأس گاو میش سوار قطار کرده تا به دست قصابان تهران برساند و به عنوان گوشت گوساله فروخته شود. گوسفند در کامیون یا گاو میش در قطار نیازمند کس یا کسانی است که نگذارد دام‌ها همدیگر را تحت فشار قرار دهند یا زیر همدیگر بیفتند تلف شوند.

مشد امیر بی‌اعتنا به نحوست ۱۳ (که از باور غریبان است و به میان ما هم آمده) ۱۳ گاو میش را به واگن باری سوار کرده خودش نیز برای حفاظت، چوب به دست در میان آن‌ها قرار می‌گیرد.

در ارتفاعات هشتروند، میله‌ای از حلقه‌ای در می‌رود دیواره واگن به پایین آویزان می‌شود، قطار با سرعت می‌رود، گاو میش‌ها از مشاهده عبور تپه، کوه، سنگ و غیره که به دنبال هم از نظرشان می‌گذرد ترسیده و چشم‌هایشان گشاده مات شده می‌روند می‌خواهند از قطار بیرون بپرند.

بیچاره مشد امیر نمی‌تواند از پریدن آن حیوان‌های درشت جلوگیری کند؛ یکی پرید، دومی نیز پرید، پریدن همان مردن همان. در آخر مشد امیر می‌ماند تنها با یک گاو میش با دست‌های لرزان دگنک را گرفته که نگذارد این یکی بپرد. ناگاه به پشت گاو میش رفته به حیوان کمک کرد که بپرد: برو، برو اگر مشد امیر تنها با تو دارای ثروت و سرمایه باشد، نخواستم برو.

سخنگوی غیرقانونی فقرا نیز به آن کیسه‌ها می‌گوید: برو، برو اگر فقرا با این کمک‌ها مشکل‌شان حل می‌شود بگذار نشود.

۱۳۹- علی علیه السلام و فقراء:

با تشکر از جناب آقای میرباقری کارگردان سریال امام علی (علیه السلام)، در سریال نشان می‌داد که امیرالمومنین (علیه السلام) در زمان خلافت، کیسهٔ نان به دوش گرفته به سراغ فقرا می‌رود و میان آنان توزیع می‌کند.

این موضوع در میان مردم شایع است اما دروغ است، این کار آن حضرت در دورهٔ ۲۴ سال خانه نشینی بوده که سران مردم مدینه هر کدام انبار طلا داشتند و فقیران گرسنه بودند. نه در دورهٔ چهار سالهٔ حکومتش.

در دورهٔ خلافت هرگز چنین کاری نکرده و نباید می‌کرد زیرا حکومت موظف است جریان اقتصادی را طوری طرح‌ریزی و مطابق قرآن و سنت رسول (صلی علیه و آله) تنظیم کند که مشکل فقیران ریشه‌ای حل گردد. از وظایف حکومت است که دستکم: لباس، مسکن و مواد غذایی فقرا را تامین کند، چنین وظیفه‌ای با کیسه‌های سر دوشی می‌تواند فقیران یک جامعه را تامین کند؟؟؟!

با وجود همهٔ مشکلات و کارشکنی‌ها که برایش ایجاد می‌کردند، خودش می‌گوید: امروز در کوفه کسی بی مسکن، بی لباس و گرسنه نیست. پس آن کیسه‌ها را برای چه کسی می‌برد؟

درست است وقتی که نظام اقتصاد، اسلامی نیست و یک قشر از جامعه می‌سوزند، بر دیگر مؤمنان فرض است که با کیسه و بسته‌های ارزاق و هر امکان دیگر به کمک آنان بروند. اما وظیفه حکومت این نیست.

۱۴۰- افراط:

در اوایل پیروزی انقلاب، یک چپ‌گرایی افراطی فضای جامعه را گرفته بود، جناب آقای اکرمی- تا جایی که من می‌شناسم مرد پاک، مؤمن و خیرخواه است- در مجلس خبرگان قانون اساسی در نطق رسمی گفت: من نمی‌دانم ما بخش خصوصی خواهیم داشت یا نه.

بدیهی است چنین جوّ افراطی که به شدت بوی کمونیسم از آن می‌آید، مؤمنان و دین‌داران را می‌ترسانید این ترس، به طور ناخودآگاه افکار عده‌ای را به سمت اقتصاد لیبرالیسم سوق می‌داد که شد آنچه شد.

۱۴۱- شعار و ادعای ما در طول نهضت و انقلاب چنین بود: نه کمونیسم،

نه لیبرالیسم، راه سوم.

دکتر قاسملو رهبر حزب دمکرات می‌گفت: راه سومی وجود ندارد. و این گفتار را به ذهن و زبان جوانان کمونیست انداخته بود.

با عدول از نظام اقتصاد اسلامی، حرف او را عملاً تایید کردیم.

البته نظام اقتصاد اسلامی چنان که باید تبیین نشده بود با پرده‌های ابهام همراه بود، یک مجتهد معروف به مجلس اول، نوشت: چرا زمین‌های شهری را تملک می‌کنید نیازی به این کار نیست، خود اغنیا به فقرا کمک می‌کنند.

(برخی بچه‌ها نام این بپیش را «اقتصاد حاجی بازاری» گذاشته بودند).

در آن زمان با قانون مجلس، دولت زمین‌های خالی شهری را با قیمت منطقه‌ای تملک می‌کرد برای کمک به مسکن سازی، و نهادی به نام «سازمان زمین شهری» متولی این کار بود.

۱۴۲- ثروت با سرمایه فرق دارد:

تعریف: ثروت عبارت است از داشته‌ای که برای بهره‌مندی است.

تعریف: سرمایه داشته‌ای است برای به دست آوردن ثروت.

هر دو مشروع و از اصول اقتصادی اسلام هستند، با قوانین و احکام مختص خود که با نظام اقتصادی لیبرالی فرق اساسی دارند. مالکیت در اسلام محترم است با جدی‌ترین احترام. لیکن نه در بستر لیبرالیسم.

۱۴۳- خاطره:

در یکی از دستگیری‌های ساواک، پرویز کاشی رئیس ساواک شخصاً با خشونت تمام بازپرسی می‌کرد. در پاسخ به یکی از سخنانش گفتم: خودتان می‌دانید شوروی

همیشه چشم طمع به کشور ما دارد، کشور در خطر کمونیسم است قوی‌ترین نیرو در مقابل این خطر ما روحانیون هستیم.

از روی صندلی برخاست با لحن خشن‌تر گفت: دولت شاهنشاهی می‌تواند از خودش دفاع کند، چه نیازی به شما مرتجع‌ها دارد شما بروید دنبال نماز و روزه‌تان، ما نه از ارتجاع سرخ می‌ترسیم نه از ارتجاع سیاه.

۱۴۴- خاطره:

نوه حاج شیخ بودم، مردم محبت بیشتری به من داشتند. روزی به همراه چند نفر از روحانیون برای عرض تسلیت به روستایی رفتیم، مسجد پر از مردم بود. من جوان‌ترین فرد گروه بودم (حدود ۲۳ سال داشتم) مرحوم حاج میرزا یحیی بزرگ گروه بود. مطابق رسم آن منطقه باید وارد می‌شدیم و تا نزدیک محراب رفته و می‌نشستیم.

حاج یحیی وارد شد به دنبال او دیگران به ترتیب سن. یک ردیف از مردم که تکیه به دیوار نشسته بودند به احترام حضرات بلند شدند من در آخر گروه وارد شدم، به احترام نوه حاج شیخ، همه حاضران برخاستند.

بلی: آقازادگی از این امتیازات تبعیض آمیز دارد، آقازاده باید وجدان داشته باشد سوء استفاده نکند.

۱۴۵- خاطرہ:

در پشت تریبون مجلس صحبت می‌کردم؛ از فقرا و احوال شان می‌گفتم، آقای شیخ موسی سلیمی نماینده میانه، چیزی به چند نفر از اطرافیان‌ش گفت. در آخر جلسه چند نفر از نمایندگان به من گفتند: آقای سلیمی می‌گفت آخه این رضوی چه می‌گوید ایشان که جد اندر جد ملاک بوده‌اند.

گفتم: نه جد اندر جد، تنها حاج شیخ ملک زبیدی داشت که از مادرش به ارث رسیده بود، وانگهی؛ من از فقرا دفاع می‌کنم کار بدی است؟

۱۴۶- آزادی:

پرسید: چرا منزوی هستی؟
گفت: چون نه مریدم نه مراد.

۱۴۷- ابزار سروری:

پادشاهان به زور شمشیر، مرشدان به تور تزویر.

۱۴۸- مشد امیر و ملای روستا:

مشد امیر مردی جهان دیده و پر تجربه بود لیکن به قدری بی‌وفایی دیده بود می‌گفت: «هر کس یاخچی آدم در، آتی قاچمر» یعنی هر کس آدم خوبی باشد حتماً اسبش نمی‌دود.

ملا: مشد امیر! این قدر بدبین نباش آدم‌های خوب بسیارند.
مشد امیر: لطفاً بنگر تا به سن من برسی؛ این میر محمود را می‌بینی که همیشه مؤدبانه در خدمت مسجد و مردم و مورد محبت شماست، زور ندارد تا زور بگوید، اگر اسبش بدود خشن‌تر از هر خشن می‌شود.

مردم روستا از دست کدخدای (به نظر خودشان) مستبد به ستوه آمدند، رفتند به فرمانداری کدخدا را عزل و میر محمود را که باصطلاح عاجزترین فرد روستا بود، کدخدا کردند.

کدخدای جدید به تدریج جای پایش را محکم کرده اصلاحات را شروع کرد. اولین اقدامش این بود؛ این ملا به درد نمی‌خورد ملای دیگر بیاوریم.

مشد امیر از شهر می‌آمد و ملای اخراج شده از روستا می‌رفت در راه به هم رسیدند برای صحبت روی چمن نشستند: امیر گفت: نگفتم اسبش نمی‌دود-؟

۱۴۹- سعدی و عرفان:

عابد و عارف همه طفلان رهند مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست
خانم مجری در سیمای جمهوری اسلامی سخن سعدی را تحریف کرده می‌گفت:
عالم و عابد همه طفلان رهند مرد اگر هست به جز عارف ربانی نیست
بلی: آن قدر گرفتار طوفان خرافه‌گران شده بودیم که آن چند سخن حیاتبخش تاریخی‌مان نیز تحریف می‌شد و عالم رسماً سرکوب می‌گشت. روزی خبر آمد که دوازده مدعی مقام امام زمانی در زندان هستند.

نفوذ بهائیان در صدا و سیما با ترویج عرفان‌های کذایی، فکر جامعه را تخریب می‌کرد؛ علم و دانش را تحقیر، تصوف را تبلیغ می‌کردند البته هنوز هم تمام نشده. کی شنیدید که صدا و سیما ما بگوید: جلودار اغتشاشات، بهائیان هستند، تا دختران و پسران جوان ما بدانند که این فرزندان صهیونیسم و نواده‌های کابالیم هستند می‌کوشند دین، استقلال و حیثیت جامعه ما را از بین ببرند.

چرا جوانان ما به طور درست در اختیار گروهک بهائی گذاشته شده؟ اگر جوان بر این گروهک حساس باشد فریب نمی‌خورد.

شگفتا: دزد در خانه و ما دور جهان می‌گردیم.

بهائیان در زمان شاه کاملاً بر اقتصاد کشور مسلط بودند، اکنون هم می‌رود که چنان باشد.

۱۵۰- آقای انقلابی چرا شدی لیبرال-؟

اولی: برادر! چرا راحت را جدا کردی لیبرال شدی؟

دومی: اگر تو هم مثل من مدیر شوی می‌فهمی که این لیبرالیسم نیست، روند پیشرفت کارها همین است (!!!)

اولی: اگر چنین است هرگز آرزوی مدیریت نمی‌کنم که روند پیشرفت امور، در پیش همراهان شهیدمان روسیاهم کند.

سیصد هزار شهید و جانباز که اگر دقیق بنگری عامل شهادت و جانبازی‌شان غیر از لیبرالیسم چیز دیگری نبوده و نیست.

۱۵۱- اعتراف:

داشت داستان خراب شدن ترمز ماشین را تعریف می کرد... به پدال ترمز پا گذاشتم هرچه فشار دادم نگرفت، روبرویم میدان پرخطر بود، نمی دانید آدم در آن حال که به مرز مرگ می رسد، در چند ثانیه صدها خاطره گذشته و صدها آرزوی آینده از ذهنش می گذرد.

مخاطبش گفت: چرا من هم می دانم و هم می فهمم.

گفت: تو که رانندگی بلد نیستی، از کجا می دانی و می فهمی؟

مخاطب: سر نماز تا سوره حمد را تمام کنم آن قدر افکار مختلف از ذهنم می گذرد که اگر نوشته شود یک دفتر می گردد. گاهی به خود می آیم می خواهم فکرم را به آیه ها منحصر کنم می بینم به خاطره و یا آرزوی دیگر چسبیده ام.

۱۵۲- قدرت منفعل می کند:

هرچه درباره افراد انقلابی و انقلابی تر، فکر کردم کسی را نیافتم که در برابر غرب منفعل نباشد حتی خودم را، هر کدام از ما در صدی از این انفعال را داریم. البته برخی از فرزندان خمینی کبیر(ره) مانند شهید سلیمانی، استثناء هستند.

۱۵۳- در محفل علمی:

سخن از هر دری آمد، یکی گفت: سید خراسانی و یمانی، هر دو به یاری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) می شتابند، چرا در حدیث می فرماید: نهضت یمانی از

نهضت خراسانی از نظر عنصر هدایت، بهتر و قوی‌تر است؟ یمن در علم و اندیشه قابل مقایسه با ایران نیست.

دیگری گفت: من پس از حدود ۲۵ سال در این باره به نتیجه رسیده‌ام.

نیروی شنوائی همگی تیز شد که یافته این جناب چیست؟

گفت: یمنی‌ها از آفت ارسطوئیات، صدرویات و بوداییات، مصون هستند اما فکر ما ایرانی‌ها اگر آمیزه‌ای از آن‌ها نداشته باشد دستکم رایحه و بویی از آن‌ها را دارد. ادامه داد: اگر این حرف بنده را نمی‌پذیرید، لطفاً شما بگویید تا یاد بگیریم.

۱۵۴- حضرات تفکیکی:

من تفکیکی نیستم، تفکیکی‌ها دو راه در پیش دارند، یکی را محترمانه کنار گذاشته دیگری را طی می‌کنند. بنده فقط یک راه دارم؛ راه مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام). در عرصه اعتقادی هیچ راه دیگر را قابل احترام اعتقادی نمی‌دانم.

۱۵۵- آقای رحیم‌پور ازغدی:

منظورم آن برادر کوچک و محترم است که مجری برنامه «زاویه» در شبکه چهار بود. پس از آن که از این سمت کنار رفت، شبی در تلویزیون در برنامه‌ای به نقل از پدر مرحومش گفت: پس از وفات آقای بروجردی، مرحوم آقا مجتبی قزوینی یاران خود از جمله پدر من را جمع می‌کند که از کدام مجتهد تقلید شود؟ همگی گفتند آقای حاج آقا روح الله اولی‌تر است لیکن با بینش تفکیکی ما سازگار نیست او به

ارسطوئیات توجه دارد. جلسه به نتیجه نرسید. وقت نماز صبح در می‌زنند، فرستاده آقا مجتبی بود، پدرم می‌رود می‌بیند که همه حاضرند.

آقا مجتبی می‌گوید: تقلید که در اصول دین نیست، در فروع دین است پس بهتر است از حاج آقا روح الله تقلید شود. همگی به قم رفته و آن بیعت معروف را با امام(ره) می‌کنند.

(این نکته نقل مضمون سخن او بود نه عین لفظش)

در این بینش با حضرات تفکیکی کاملاً همراه هستم و خودم همین راه را در نهضت آن مرد بزرگ طی کرده‌ام و بارها از جان گذشته‌ام چه کنم که لیاقت شهادت را نداشتم.

۱۵۶- قرآن نازل، قرآن صاعد:

واقعیت این است که شیعه خود را اصیل، و تسنن را پدیده‌ای می‌داند که در ماجرای سقیفه پدید شده است. و سنیان خود را اصیل و شیعه را پدیده‌ی جانبی می‌دانند. شعار حیاتبخش وحدت با اتکاء به اصول مشترک، برای نجات از سلطه استکبار که هم دشمن سنی است و هم دشمن شیعه، پیشنهاد شد.

در یکی از همایش‌های وحدت، یکی دو نفر از سنیان شبهه اندازی و کارشکنی می‌کردند که بعدها معلوم گشت مأمور بوده‌اند.

در روز آخر که به حضور امام خمینی(ره) آمدند، امام اول ماهیت وحدت را توضیح داد که مراد از وحدت این نیست که سنی شیعه شود یا شیعه سنی شود.

آنگاه گفت: به دعا‌های ائمه ما توجه کنید، به این قرآن‌های صاعد توجه کنید.

به گمانم در تاریخ شیعه کسی در این حد و از این زاویه به این اصل محکم تشیع، اشاره نکرده است.

به صحیفه سجادیه لقب «اُخت القرآن» و «زبور آل محمد» داده‌اند که علم است در قالب دعا؛ اما به «قرآن صاعد» بودن آن تصریح نشده بود.

صحیفه قرآن صاعد است و همچنین دیگر دعا‌های ائمه ما صلوات الله علیهم. احادیث و دعا‌های اهل بیت (علیهم السلام) یکی از دو کفه ترازوی حفظ سلامت دین است که برادران اهل سنت هم نقل کرده‌اند و هم معتقدند: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ يُفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.**

۱۵۷- کسروی:

اسلام می‌گوید: مؤمن آن است که هر مصیبت و بلا به سرش بیاید، باید تحمل داشته باشد، قرآن حضرت ایوب را به عنوان الگوی این صبر و تحمل آورده است. کسروی در محله «حکم آباد» تبریز متولد و بزرگ شد، بدیهی است او هم مانند هر کس دیگر اشتباهاتی داشت، اما به جای انتقاد و هدایت، به شدت سرکوبش کردند؛ استعدادش را انکار و بی‌سوادش خواندند، آن‌قدر دواندند که تحمل نکرد بی‌دین بل دشمن دین شد. کوشید اثبات کند که هم استعداد دارد و هم سواد.

۱۵۸- زمینه بابت و بهائیت:

پس از شکست ایران در دو جنگ با روس‌ها که هزاران رزمنده از سراسر ایران شهید شده بودند، یک روحیه عجله و استعجال برای ظهور حضرت امام زمان (علیه السلام) در روح و روان ایرانیان فراگیر شد.

به ما یاد داده‌اند که بر «تعجیل ظهور» دعا کنید و بگویید «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ» و از جانب دیگر گفته‌اند خودتان عجله نکنید «هَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ»: عجله کنندگان درباره ظهور، هلاک می‌شوند.

گمان نکنید که همه پیروان علی محمد باب، بی دین بودند، افرادی مانند نبیل خوانساری و ملا حسین بشرویه از ته دل به او معتقد شدند. زیرا عجله در انتظار، دیوانه‌شان کرده بود.

استکبار جهانی موقعیت را شناخت بر تنور این حماقت‌ها آتش افروخت که امروز هم خطرناک‌ترین گروه بر شیعه و بر اسلام، بهائیان هستند؛ همه نفوذهای صهیونیسم بر ایران، از کوچه این گروهک ابلیسی می‌گذرد.

۱۵۹- شعرهایی که در ذهن شنونده فیلم یا تابلو می‌شوند:

شهریار:

سخنانش چو در آویزه گوش مسجد کوفه هنوزش مدهوش

رودکی:

آب جیحون از نشاط روی دوست خنک ما را تا میان آید همی

سعدی:

ای کاروان آهسته ران کارام جانم می‌رود آن دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود
شهریار در سهندیه:

او نه شاعر که خیال مرکبه شو شغیاندا او نهنگ آت آباغین توزلو بولودلاردا قویاندا
و: اردگون خلوت ئدب گولده پری لرله چمنده قول قناتدان اونا آغ حوله آچار غمزلی غازین
جامی در توصیف کبک:

تیزرو و تیز دو و تیزگام خوش روش و خوش پرش و خوش خورام
و: لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت هر قدم دانه شکری می‌کاشت
فردوسی:

ز سم ستوران در آن بهن دشت زمین گشت شش آسمان گشت هشت
و شعرهای بسیار از شاعران بسیار.

۱۶۰- عجیب‌ترین عجبیه تاریخ:

ارسطوئیان را حکماء و ارسطوئیات را حکمت گفتند، در حالی که غیر از خیالات و انتزاعات ذهنی، چیزی در آن‌ها یافته نمی‌شود.

۱۶۱- دو اصل از اصول حکمت متعالیه:

۱- همهٔ مرکبات را خدا بدان، تا «خدای ذهنی» را از مرکب بودن بری کنی.
«اعلم انّ واجب الوجود کل الاشياء».

۲- از پسران آمد استفاده کن تا مانند عرب‌های خشن و ترک‌های خشن نباشی.
کاباليسم هم حکمت می‌شود هم متعالیه (!!).

۱۶۲- يا ايها الناس:

قرآن سخنان خدا با مردم است، اما حکمای اصطلاحی، مردم را قابل گفتار نمی‌دانند.

۱۶۳- معجزة ابلیس (!):

گفت: «لَأُضِلَّهُمْ وَ لَأَمْنِيَهُمْ وَ لَأَمْرَنَهُمْ فَلْيَبْتَئِكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَ لَأَمْرَنَهُمْ فَلْيَغْيِرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ»: بندگان را گمراه خواهم کرد، به آرزوهای مختلف گرفتارشان خواهم کرد، وادارشان خواهم کرد تا تگه‌ای (ذره‌ای که با نوک دو ناخن از چیزی گرفته شود) از گوش چهارپایان بردارند و مسیر آفرینش الهی را تغییر دهند.
شیه سازی با برداشتن یک سلول از گوش حیوان، در همان آغاز در ذهن ابلیس بوده است و همچنین «تراریخته» که امروز هر دو به واقعیت پیوسته‌اند.

۱۶۴- علی تنهاست:

یکی از علمای اهل سنت می‌گوید: «ما لا صحاب محمد کانهم کلهم من أمِّ واحدة و علی من علة»: چه شده است به اصحاب محمد گویی همه‌شان از یک مادرند و علی از هوو است.

۱۶۵- متن و منبع چند حدیث را فراموش کرده‌ام:

- ۱- خواب شبانه در زیر درخت خطر جنون دارد.
 - ۲- مردمی از شهر قم از کم آبی چاه‌های شان در تابستان، به امام رضا (علیه السلام) شکوه کردند. فرمود: در فصل بارندگی برف و باران را به چاه‌ها هدایت کنید، در تابستان از آن استفاده کنید.
 - ۳- از امام (ظاهراً امام هادی علیه السلام) پرسیدند: چرا مردم حج، نماز، روزه، زکات و... را پذیرفتند اما ولایت شما را نپذیرفتند؟- فرمود به خاطر «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ». یعنی مرتجع شدند.
 - ۴- در مغرب شهرها ساکن شوید زیرا آلودگی کمتر دارد (به دلیل حرکت وضعی زمین).
- در حوالی سال ۱۳۴۶ خبر آمده و شایع شده بود: کامپیوتر می‌آید، هر کس چگونگی کار با آن را نداند، بی‌سواد شمرده خواهد شد.
- من به دلیل ضعف چشم، از این بی‌سوادها هستم نمی‌توانم این حدیث‌ها را پیدا کنم. امان از دست پیری.

۱۶۶- مَشْکِ یَاسِینِ وَ مَشْکِ اِطْلَاعَاتِ:

مردم در عصر پنجشنبه‌ها به قبرستان رفته فاتحه‌ای به مردگان می‌خواندند- اکنون هم می‌روند و می‌خوانند- افرادی نیز قرآن به دست می‌آمدند و آیاتی از قرآن تلاوت کرده چند ریالی می‌گرفتند.

گویند در منطقه‌ای به دلیل کثرت مشتری‌ها برخی از آن قرآن خوان‌ها، قبلاً چندین بار سوره یاسین را می‌خواندند و به مشک می‌دمیدند. مشتری‌ای می‌گفت: به قدر ده ریال به این قبر رها کن، دیگری مثلاً می‌گفت به قدر پنج تومان. این روش مورد انتقاد مردمان دیگر مناطق گشته و از بین رفت. و اینک براستی گوشه‌ی همراه مشک اطلاعات به ویژه اطلاعات علمی شده است، وای بر حال نسل پیشین که با دیجیتال اخت نباشد. البته پول‌داران نسل پیشین، مشکل را حل می‌کنند، جوان برومند متخصص در دیجیتال استخدام می‌کنند.

۱۶۷- خاطره:

من در تبعید بودم، مردم هیچ روی خوش به من نشان ندادند، در مسافرخانه می‌ماندم (البته از ماست که بر ماست). دوره تبعید تمام شد به وطن برگشتم. شنیدم که آقای محمودی بهبانی را به پیرانشهر تبعید کرده‌اند، با خود گفتم نباید او مانند من باشد. به همراه تعدادی از طلبه‌ها با دو خودرو- با یک گوسفند شیشک در صندوق عقب یکی از آن‌ها- به پیرانشهر رفتیم، آقای محمودی را به جنگل میرآباد در راه سردشت بردیم. آقای محمودی از منظره جنگل و شرشر آب‌ها لذت می‌برد، اما مشکلی پیش آمد؛ وقتی یک سیخ کباب برایش آوردند با بی‌رغبتی چند تکه کوچک میل کرد گفت: من گوشت دوست ندارم، کنار گذاشت.

ما هم غیر از گوشت غذایی نداشتیم، حالا چه کار کنیم؟ محبت کردیم در خلالش ماندیم.

ناگهان چیزی به یادم آمد یواشکی به آقای سید جواد گفتم: فوراً کتری را روی اجاق بگذار.

دو استکان چایی پشت سر هم به آقای محمودی دادیم، سپس یک سیخ کباب، دو سیخ، سه سیخ به حضورش آوردیم، میل کرد. فکری کرد یگه خورد، فکر می‌کرد: نکند این‌ها خیال کنند که من راست نگفتم که گوشت نمی‌خورم.

همگی خندیدیم گفتم: آقا خیال بد مکن ما می‌دانیم: خاصیت این آب این است اشتها آور است به ویژه برای گوشت.

۱۶۸- پیوست:

این خاطره را که گفتم، باید فوراً و بی‌درنگ یک پیوست به آن بزنم تا به پرمصرفی و کباب‌خوری متهم نشوم، نسبت به میهمان دوستی و کمک به فقراء یک سخاوتمندی داشتم. این ادعای محض نیست دوستان و آشنایان می‌دانند.

خانه‌ام خانهٔ مردم بود و خانهٔ مردم خانه من. مرحومه مادرم هر روز برای ناهار ده نفر مهمان در نظر می‌گرفت اما فقط آبگوشت. اکثر این مهمانان روستاییانی بودند که کارشان در شهر طول کشیده و یا بعد از ظهر هم کاری در شهر دارند.

الحمدلله به نیاز فقیران نیز می‌رسیدم، اگر خودم توان حل مشکلشان را نداشتم به یک خیر می‌نوشتم مشکل حل می‌شد.

گویند: امیر تیمور، شیراز را فتح کرد، دستور داد حافظ را گرفته به حضورش آوردند. به سر و وضع درویشانه حافظ نگاه کرد گفت: با این قیافه و لباس پاره پوره ات، دو پایتخت من را به خال یک ترک شیرازی بخشیدی؟! گفت: قبله عالم به سلامت، همان بخششها ما را به این روز انداخت. اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را (البته این داستان با اشکال تاریخی مواجه است).

۱۶۹- کریمه ترین آیه:

کریم یعنی گرامی بزرگوار، همه آیات قرآن کریمه هستند. افراد مختلف و احساسها متفاوت هستند؛ هر کس مطابق مذاق خودش برخی از آیات را کریمه ترین احساس می کند.

در احساس من کریمه ترین و بزرگوارانه ترین آیه، آیه «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» است، خالق کون و مکان، چرخاننده منظومه ها و گرداننده کهکشان های بس بی شمار، سبحان عظیم، قادر مطلق با عظمت مطلق، چه قدر به انسان خاکی مرحمت کرده و اذن دعا و تخاطب با خودش را داده!!! و هزاران علامت تعجب.

و فراتر از آن آیه «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَ...» حتی اجازه داده بنده اش در زیر پتو به پهلو خوابیده، او را یاد کند. از این هم فراتر: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ». در ادبیات قرآن، معمولاً خداوند با حرف «نا» = «ما» از خودش تعبیر می کند.

اما در این آیه چنان با بنده‌اش صمیمی حرف می‌زند که چهار بار حرف «ی» = «من» آمده و چند صیغه دیگر نیز به صورت مفرد آمده می‌فرماید: جواب می‌دهم، نمی‌گوید: جواب می‌دهیم. این است مقام و ارزش دعا.

۱۷۰- یادی از شهید حسین دانشپایه:

برادر حجت الاسلام آقای مجید دانشپایه بود، جوان قوی، پهلوان در استان مدال اول را گرفته بود. سر یک بگو مگویی با همسرش کار به طلاق کشیده بود. روزی در پیاده‌رو میدان با کسی صحبت می‌کردیم، حسین آقا آمد، آن آقا فهمید که حسین مطلب خصوصی دارد، رفت ما را تنها گذاشت. گفت: من و همسرم می‌خواهیم به زندگی‌مان برگردیم خانواده‌اش نمی‌گذارند. گفتم: پدر همسرت که آدم خوبی است. گفت: برادرش حاجعلی مانع است، سوگند خورده اگر نزدیک‌شان شوم با ساطور به حسابم می‌رسد.

[حاجعلی قوی هیکل، نمازخوان، قصاب و قدری تند مزاج بود.]

گفتم: یک برگ کاغذ پیدا کن.

نوشتم: حاجعلی: با سلام. من عقد حسین و همسرش را خوانده‌ام امید است شما هم لطف کنید.

گفت: می‌ترسم اوضاع بدتر شود، خودت که او را می‌شناسی.

گفتم: نترس این مردم به من لطف دارند.

حاجعلی که هیکل حسین را در جلوی دکان قصابی می‌بیند دست به ساطور می‌برد، حسین دست‌ها را بالا می‌برد کاغذ را نشان می‌دهد: از شیخ نامه آورده‌ام. حاجعلی در دست راستش ساطور با دست چپ کاغذ را می‌گیرد می‌خواند. می‌گوید: خیلی خوب، از پیش چشمم دور شو، برو ببر.

۱۷۱- باز هم از شهید حسین دانشپایه:

در نزدیکی‌های پیروزی اوضاع خطرناکتر شده بود، مرحوم حسین دانشپایه آمد و گفت: این طور که شما تنها به برخی جاها می‌روید ممکن است وابستگان ساواک اقدامی بکنند همان طور که سه روز پیش ماشینت را در روستای شونقار سنگ باران کردند، خدا را شکر که به خودت آسیبی نرسید. هر وقت خواستید به جایی بروید من همراه تان می‌شوم.

پذیرفتم، روزی طبق قرار به روستای عجملو رفتیم، اسلحه کمری در داشبورد بود. برگشتنی به سه راه عجملو و حسنلو رسیدیم، دیدیم که کاشی رئیس ساواک و معاونش حقگو خودرو لندرو را کنار جاده گذاشته و با فاصله اندکی در کنار جوب نشسته اند.

حسین در فاصله ۱۰ متری آن‌ها ترمز کرد و دست به داشبورد برد و اسلحه را برداشت تا هر دو را بکشد، چون حقگو قبلاً چهل ضربه با توم به او زده بود که چرا به مسجد رضوی می‌روی.

دستش را گرفتم که این کار را نکند، (چون امام فرموده بود اقدام مسلحانه نکنید) گویا آنان متوجه کشمکش ما شده بودند، کاشی به بهانه ادراک رفت به آن طرف دیواره خاکی خوب.

بالاخره با خواهش و تمنی اسلحه را از دستش گرفتم. بعداً معلوم شد که آنان در حال فرار بودند منتظر کامیون حامل پرونده‌های ساواک بودند که ببرند به ساواک ارومیه تحویل دهند. به گمانم برخی از پرونده‌ها و اسناد در ارومیه، از بین رفت.

۱۷۲- شافعی:

یا اهل بیت النبوة حبیبکم فرض علی العباد فی القرآن انزله

ای اهل بیت نبوت، محبت شما فرض است بر بندگان که خداوند در قرآن نازل کرده (آیه مودت)

کفاکموفی عظیم فضلکم انکمومن لم یصل علیکمولا صلوة له

کافیست در عظمت فضل شما که اگر کسی بر شما صلوات نکند نمازش باطل است (تشهد)

و نیز منصوب به اوست:

لوکان حب آل محمد رفصاً فانی أرفص العباد

:اگر محبت آل محمد رفض باشد پس من رافضی‌ترین رافضی‌ها هستم

کسی در انتساب این اشعار به شافعی تردید کرده و نوشته است: احتمالاً این شعر

از محمد بن ادريس شيعی صاحب کتاب «السرائر» است، چون نام شافعی هم محمد بن ادريس است، اشتباه شده باشد.

مطابق تحقیق، جای هیچ تردیدی نیست، در میان مذاهب، شافعیان از نظر روح و روان و رفتار، به شیعیان نزدیک‌ترند. در مبالغه شاعرانه گفته‌اند:

و مات الشافعی و لیس یدری علیُّ ربِّه ام ربِّه الله

۱۷۳- شاعری گفته است:

علیُّ حُبِّه جُنَّه قسیم النار والجَنَّة وصیُّ المصطفیٰ حقاً امام الانس والجَنَّة

:حُبُّ علی سیر است در برابر عذاب دوزخ، او تقسیم کننده اهل دوزخ و اهل بهشت است، وصی مصطفی است حقاً، امام انس و جن است.

۱۷۴- امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«رحم الله عبداً أحیی أمرنا، فقیل له: و کیف یحیی أمرکم؟ قال: یتعلّم علومنا و یعلّمها الناس، فانّ الناس لو علموا محاسن کلامنا لا تبعوننا»:
خداوند رحمت کند آن بنده‌اش را که مکتب ما را احیاء کند. گفتند: چگونه احیاء کند؟ فرمود: علوم ما را یاد بگیرد و آن را به مردم یاد دهد، زیرا اگر مردم زیبایی های کلام ما را بدانند، پیرو ما می‌شوند.
بلی: اگر یونانیات و بودائیات بگذارد.

۱۷۵- به اهل علم و دانش بگویید:

قال الصادق (عليه السلام): «كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُنَا وَهُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا»: دروغ می‌گوید آن که گمان می‌کند ما را شناخته است در حالی که به بینش دیگران چسبیده است.

۱۷۶- ابن ابی الحدید معتزلی:

می‌گوید: آیا کسی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌توانست مانند علی (علیه السلام) سخن (علمی، فصیح و بلیغ) بگوید؟ خودش جواب می‌دهد: نه، هرگز. اگر می‌توانستند می‌گفتند.

۱۷۷- منطقه سولودوز یا شهرستان نقده:

تا نه پشت اجدادمان را می‌شناسیم و می‌شماریم، همگی روحانی و اهل علم بودند، شهرهایی که در طول حدود چهارصد سال، نسل ما طی کرده عبارت است از: جهرم فارس، کاظمین، تبریز، ارومیه و نقده.

نمی‌دانم، اینان با روزگار بازی کرده‌اند یا روزگار با اینان؟-؟ بالاخره من متولد شهرستان نقده هستم.

حمدالله مستوفی در «نزّه القلوب»، تومان‌های ایران را می‌شمارد- تومان در این اصطلاح یعنی مجموعه یکصد آبادی- نامی از سولودوز نیاورده است، زیرا به دلیل

پربابی مطابق نامش «سولو دوز = دشت صاف پر آب» مسکون نبوده، بیشتر نیزار و شبیه تالاب بوده است که به تدریج قابل سکونت می شده.

در فاصله دو جنگ ایران و روس، ایل قاراپایاق به دستور عباس میرزا به آن سامان بی سامان می آیند.

«اوژن او بن» فرانسوی در سفرنامه اش از مردم قاراپایاق و سرزمین شان سولودوز، با «جزیره ای در میان کُردها» تعبیر می کند؛ یک طرفش دریاچه ارومیه و سه طرفش مردمان مسلمان کُرد.

مردم کُرد سنی و ترک شیعه، برادرانه با هم زیسته اند اگر حوادثی در میان شان رخ داده از سنخ حوادثی بوده که در همه جای کشور رخ می داده است، مگر دو حادثه: شورش اسماعیل سیمیتقو و درگیری شدید در آغاز سال ۱۳۵۸ که کمونیست های ترک و کُرد با استفاده از دوگانگی نژاد و مذهب، به راه انداختند.

در ماجرای سیمیتقو از جمعیت قاراپایاق به شدت کاسته شد، برخی روستاها غیر مسکون شده به کُردها فروخته شدند.

در سال ۵۶ کُردها یک پنجم جمعیت آن را تشکیل می دادند که در روستاهای معین و بخشی از شهر زندگی می کردند.

در بهار ۵۸ تصمیم گرفتم از آن جا مهاجرت کنم. واقعیت این است که همیشه چشم طمع به قم و حوزه مقدسه علمیه داشتم، گلوله بازی کمونیست ها و تحزب (حزب جمهوری اسلامی و حزب خلق مسلمان) به تصمیم قطعیت داد.

سپس رحل اقامت از قم به تبریز انداختم، در دوره دوم مجلس، نماینده مردم تبریز شدم. تا مهر ماه ۱۳۷۸ در تهران و شهری بودم که باز به قم برگشتم. این هم بازی روزگار با من یا بازی من با روزگار.

۱۷۸- مردانه‌ترین شعر از یک زن:

پروین اعتصامی:

چو ما خود خادم خویشیم و مخدوم به حکم کس نمی‌گردیم محکوم

۱۷۹- خاطره:

در یکی از این برگ‌ها نوشته‌ام؛ آقای محمودی بهبهانی واعظ برجسته قم را به پیرانشهر تبعید کرده بودند، برای دلخوشی او با چند نفر از دوستان طلبه رفتیم ایشان را به جنگل میرآباد کنار جاده سردشت بردیم.

در ادامه آن خاطره: بعد از ظهر برگشتیم و جناب محمودی را در پیرانشهر به منزلش رساندیم سپس از شهر خارج شدیم که به راه خود برویم، در آخر شهر دیدیم که جاده را بسته‌اند؛ یک جیب فرماندهی با آنتن دراز مخابراتی و با طمطراقش در وسط جاده ایستاده و یک ماشین ریو ارتشی در کنار جاده، حدود ۱۴ نفر ژاندارم نیز صف کشیده‌اند.

آقای دانشپایه خودروی جلویی را می‌راند، با اشاره افسر تنومند با درجه سرگردی بر دوش که با دستش اشاره کرد و آقای دانشپایه به کناری کشید و ایستاد.

و خودرو دوم را آقای سید جواد موسوی می‌راند، گفتم: آقا سید در وسط جاده پشت سر آن جیب با فاصله ای نگاه دار و به کنار جاده نرو.

جناب سرگرد (ببخشید؛ سرگرد زمان شاه با سرگردهای امروزی مقایسه نشود) با روحیه فرماندهی نظامی دستش را تکان داد، به سید می‌گفت بزن کنار.

من هم دستم را تکان دادم که: چه می‌گویی چند بار او و چند بار من دست تکان دادیم. بالاخره نزدیک آمد با نوک انگشتش به شیشه زد. باز اشاره کردم که چه می‌گویی؟

در را باز کرده پیاده شدم گفتم: سرکار عالی چرا راه را بسته‌ای؟ گفت: من اجازه نمی‌دهم پیرانشهر را مانند نقده به آشوب بکشی، آمدی آن تبعیدی را از حوزه استحفاظی من بیرون بردی، این خلاف قانون است.

گفتم: این دیگر لشکرکشی نمی‌خواست در همان شهر می‌توانستیم با هم حرف بزنیم، آقای پاسدار قانون من ایشان را بیش از مرز فرمانداری پیرانشهر خارج نکرده ام، این شما هستید که راه مردم را بسته و جرم مسلّم را مرتکب شده‌ای.

گفت: من مجری قانونم. گفتم: تو غیر از امور نظامی معلوماتی نداری من حقوقدان هستم.

بگو مگو طول کشید، جناب فرمانده گروهان دید که اوضاع خراب است مخصوصاً ژاندارم‌های صف کشیده نیز شکست او را نظاره می‌کنند، دستی تکان داد و فرمان داد: بروید توی ماشین، رفتند.

گفت: حالا برو دیگر این طرف‌ها پیدایت نشود. گفتم: با کدام قانون من را در کشور خودم محدود می‌کنی برو آقا.

اشاره کرد به طرف نقده، گفت: از آن «پاسگاه دوآب» به این طرف نمی‌آیی. گفتم: جیب را بکش کنار.

رفت در جیب نشست با دستش به راننده ریو فرمان داد که پشت سر ما بیاید؛ او در جلو ما در وسط و ریو پشت سر ما رفتیم، نزدیک دو آب ایستاد اشاره کرد که بروید.

اتفاقاً یکی از گروه او دیپلم وظیفه و از آشنایان جناب محمودی بوده، رفته و ماجرا را به ایشان شرح داده بود.

پس از پیروزی انقلاب شنیدم جناب سرگرد به سیستان و بلوچستان اعزام شده و به دست اشراش شهید شده است، به شدت متأسف شدم خدایش رحمت کند و به درجاتش بیفزاید. منظورم درجات اخروی است نه درجات نظامی.

۱۸۰- ادب بر علیه ادب:

در یک محفل علمی، فضای مباحثات داغ شده بود، موافقین «اسفار ملاحظه‌دار» در ارجمندی، علمیت و حتی حیات بخش بودن آن، استدلال می‌کردند و مخالفینش مبانی و محتوای آن را رد می‌کردند. وقت می‌گذشت و بحث به جایی نمی‌رسید.

یکی گفت: بدیهی است که همیشه «فرع» بر «اصل» مبتنی است؛ او نوشته است: استفاده از پسران آمد لازم است. این دلیل قاطع است که اساساً مبانی و پایه‌های آن خراب است.

دیگری به کمک او آمد و گفت: تنها نوشتن نیست، او حکم کرده است، این حکم یک مفهوم کلی دارد، پسران که از یک کره دیگر نمی‌آیند همگی مردان

جامعه می‌شوند، او جانب استفاده کننده را در نظر می‌گیرد، جانب استفاده شونده‌ها را نمی‌نگرد، هر مردی روزی پسر بوده است حتی خودش.

بزرگ جلسه هشدار داد: این‌جا محفل علمی است ادب را رعایت کنید.

طرف، به احترام او صدایش را پایین آورد و ادامه داد: این آقا قرن‌ها پیش از انقلاب جنسی غرب و تصویب جواز همجنس‌گرایی در پارلمان‌های غرب، آن را تصویب می‌کند، چرا واقعیت را لاپوشانی می‌کنید؟ من بی‌ادبی می‌کنم یا آن که ریشه هرچه ادب است را می‌زند؟- به همه مردان جامعه توهین می‌کند.

طرفدار اسفار گفت: مراد او استفاده جنسی نیست، مراد او مشاهده زیبایی است که جلوه حق است.

پاسخ شنید: این «حق بر علیه حق» است، مشاهده این همه آیات آفرینش برایش کافی نیست؟ به ویژه مشاهده جنس مخالف قانعش نمی‌کند، نوبت به همجنس می‌رسد-!؟

۱۸۱- دانشمندانی که دیوانه شدند:

حدود ۲۵ دانشمند و نابغه غربی را شمرده‌اند که دیوانه شده از دنیا رفتند، از آن

جمله:

۱- رابرت اپنهایمر.

۲- وارثرون براوان.

۳- یوهان کونراد دیپل.

۴- فریمن دیون.

۵- ریچارد فین مان.

۶- جک پارسونز.

۷- جیمز لاو لاک.

۸- نیکولا تالا.

۹- آلبرت انیشتین.

۱۰- اسحاق نیوتون.

البته هر انسانی (اعم از دانشمند و غیر دانشمند) ممکن است در اثر علل مختلف به این مشکل گرفتار شود، اما اینان به حدی در اندیشه عمیق رفتند که هرچه پیش رفتند با پرسش بزرگ‌تر روبرو شدند، پاسخ را نیافتند و دچار این مشکل شدند. اگر با مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) - به ویژه در هستی‌شناسی، فیزیک و کیهان‌شناسی - آشنا بودند، چنین نمی‌شدند.

۱۸۲- خاطره:

در انتهای روستای آغا بگلو، میان «بیوک آده» و «کیچیک آده» در ساحل رودخانه روی چمن نشسته‌ام، آقای هشرخانی کتابی برایم هدیه داده آن را باز کرده و می‌خوانم؛ نوشته‌ی یکی از اساتید دانشگاه اصفهان است.

نوشته است: امام صادق شاگرد عمرو بن عبید بود، از او علم یاد می‌گرفت (!!!).

این‌جا که رسیدم از کتاب متنفر شدم کنار گذاشتم، به جریان خروشان آب که در آن پایین یک متر و نیمی، جاری است می‌نگرم چه زیباست بلبل‌ی نیز در آن نزدیکی می‌خواند مرغان ماهی‌خوار - از نوع درشت و کوچکش - در هوا می‌چرخند

گاهی به آب شیرجه می‌زنند، بیست و شش سالم است، نگاهم به ساحل مقابل افتاد، قبرستان است، چه غم انگیز!

یک ساعت است در این جا نشسته‌ام، زیبایی آب و زیبایی چمن همراه با نغمهٔ بلبل و قهقههٔ مرغان ماهی خوار، چنان مشغولم کرده که از گذر عمر بی‌خبر هستم، عرصهٔ گورستان تکانم داد شعر خاقانی را زمزمه می‌کنم:

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
چرا نمی‌گذارند این عمر کوتاه را با آرامش به سر بریم، کسی نیست به این آقای شاه بگوید: تو پادشاهی‌ات را بکن چه کار با دین داری!؟!

سنگ‌ها را بسته‌اند، سگ‌ها را رها کرده‌اند. افتاده‌اند به جان شیعه، باستان پرستان، دین ستیزان روشن فکر(!) بی سوادان کمونیست، صهیون پرستان بهائی، هم آزادی گفتار دارند هم آزادی نوشتار. تنها ما را هر از گاهی به زیارت ساواک می‌برند!

دنیا خودش زیبایی‌هایش را با ابتلاهایش مخدوش می‌کند، دین ستیزی دربار هم قوز بالای قوز شده است.

۱۸۳- در گاراژ ایران پیما:

اتوبوس به میدان آزادی (شهید آن روز) رسید، مسافران را در همان جا پیاده کرد، همراه دو ژاندارم که یکی جوان و دیپلم وظیفه و دیگری «کهنه ژاندارم» بود، باید به گاراژ ایران پیما در خیابان فردوسی می‌رفتیم.

به مامورها تاکید کرده بودند که تا شهر لار (تبعیدگاه من) فقط با اتوبوس‌های ایران پیما برویم. می‌دانید چرا؟ برای این‌که ایران پیما پر طمطراق‌ترین اتوبوس‌ها را داشت که معمولاً مسافرینش اعیان و اشراف بودند، قیمت بلیطش هم گران بود، زیرا فکر می‌کردند اعیان و اشراف میانه خوبی با آخوندها ندارند با مشاهده اسارت من تحریک نمی‌شوند.

یک تاکسی آمد با یک مسافر در صندلی جلو، ما هم در صندلی عقب نشستیم؛ من در وسط ژاندارم‌ها با اسلحه‌شان در دو طرفم.

اندکی راه رفته بودیم مسافر جلویی - که معلوم بود با سیاست هم سر و کار دارد - خطاب به من گفت: حاج آقا به چه جرمی دستگیرت کرده اند؟

گفتم: از استبداد شاه به تنگ آمدیم و به گور و روح رضا شاه لعنت گفتیم.

کهنه ژاندارم با لحن خشن گفت: حواست را جمع کن این حرف‌ها چیست؟ با آرنج دست به آرامی به شکمش زدم گفتم: من تا این‌جا با شما رفتار کاملاً خوب داشتم، چون شما را مأمور بی‌نوا می‌دانم.

ژاندارم جوان گفت: منصوری این‌جا تهران است از این حرف‌ها نزن به ما چه ربطی دارد.

مسافر جلویی گفت: راست می‌گوید این‌جا تهران است اگر مردم ببینند حاج آقا را مظلومانه می‌برید آزادش می‌کنند.

منصوری با شنیدن این سخن به شدت ترسید، دستبند را از جیبش درآورد دست چپ من را به دست راست مأمور جوان بست.

مأمور جوان: منصوری چرا بستی؟ نمی بینی هر که ما را می بیند متنفر می شود؟
بازش کن.

در طول مسیر تکرار می کرد: بازش کن، بازش کن.
رسیدیم به خیابان فردوسی، تاکسی رفت، پیاده شدیم، مردم وضعیت ما را که دیدند همگی به ژاندارم ها کج کج نگاه می کردند. جوان با عصبانیت گفت: منصوری من این خطای تو را گزارش خواهم داد الان مردم هجوم می آورند، پدر سوخته نفهم بازش کن.

منصوری کلید را درآورد، من کاری کردم که اول دست جوان را باز کند و کرد، خواست دست من را هم باز کند به سینه اش زدم و به راه افتادم، زنجیر و یک طرف دستبند از میچ دستم آویزان وارد گاراژ شدم، در سالن انتظار پرطمطراق ایران پیما روی مبل نشستم، مرد و زن به من توجه کرده یکی آب می آورد: حاج آقا بفرمائید، دیگری پاکت سیگار پیش آورد: حاج آقا برای آرامش اعصاب خوب است، یک خانم کاملاً بی حجاب یک مجله آورد: حاج آقا مشغول شوید.

علاوه بر مسافر و منتظر، عده زیادی جمع شده به دستبند آویزان نگاه می کردند، عصبانی بودند اما کاری با ژاندارم ها (که در آن جای دور ایستاده بودند) نداشتند می دانستند که آنها کاره ای نیستند.

آن صحنه و ماجرا به راستی یک تبلیغ قوی بر له انقلاب و بر علیه دولت شاه بود به حدی که من احساس موفقیت می کردم.